

عنوان مک و مک و فضل خلایق و پیران

گنجینه آلاء شایسته و محارفات و تحلیف خزینه جواهر آید اغوش و دست این سیم



اولین کتاب از مجموعه الابرار و سوره الاخیار شیخ نظامی گنجوی علیه الرحمة

کتاب فروشی: سرار محمد عیسی و پسران
کابل - افغانستان عقب مسجد پل غشتی

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

از جمله آسمان حدس از در غم
 شاد تو در گداز غم بی تابان
 غم که از تو می آید
 من و تو با دوست و با دشمن
 کجاست شمشیر و کجاست خنجر
 کن ما را در دامن خاک که ماند
 که هر دو تو در بر دوازده
 خیر باد و غم غم غم غم

مناجات دوم در بخشایش حضرت باری عزمه	ای زازل بوده و نابوده ما
وی بابد زنده و فرسوده ما	دو بر خنیت کش فزانت
هفت فلک غاشیه گردان	حلقه زن و خانه فرو تویم
چون در تو حلقه بگوش تویم	بی طمعیم از هر سه زنده
خبر تو نداریم نو از زنده	از پی تست اینمه امیدیم
هم تو به بخشای و بخشای می	چاره ما ساز که بی یاوریم
گر تو برانی بکه روی آویم	واع تو داریم و سگ داخل
می بپذیرند شمان و شکار	هم تو پذیری که ز باغ تویم
قمری طوق و سگ داغ تویم	ایچ زبانین سخن می است
گفته و نا گفته پشیمالی است	دل ز کجا دین پر و بال اکجا
من که تو عظیم جلال از کجا	

من کجا دین پر و بال اکجا
 ای زازل بوده و نابوده ما
 دو بر خنیت کش فزانت
 حلقه زن و خانه فرو تویم
 بی طمعیم از هر سه زنده
 از پی تست اینمه امیدیم
 چار ما ساز که بی یاوریم
 واع تو داریم و سگ داخل
 هم تو پذیری که ز باغ تویم
 ایچ زبانین سخن می است
 دل ز کجا دین پر و بال اکجا
 من که تو عظیم جلال از کجا

از زازل بوده و نابوده ما
 دو بر خنیت کش فزانت
 حلقه زن و خانه فرو تویم
 بی طمعیم از هر سه زنده
 از پی تست اینمه امیدیم
 چار ما ساز که بی یاوریم
 واع تو داریم و سگ داخل
 هم تو پذیری که ز باغ تویم
 ایچ زبانین سخن می است
 دل ز کجا دین پر و بال اکجا
 من که تو عظیم جلال از کجا

من کجا دین پر و بال اکجا
 ای زازل بوده و نابوده ما
 دو بر خنیت کش فزانت
 حلقه زن و خانه فرو تویم
 بی طمعیم از هر سه زنده
 از پی تست اینمه امیدیم
 چار ما ساز که بی یاوریم
 واع تو داریم و سگ داخل
 هم تو پذیری که ز باغ تویم
 ایچ زبانین سخن می است
 دل ز کجا دین پر و بال اکجا
 من که تو عظیم جلال از کجا

من کجا دین پر و بال اکجا
 ای زازل بوده و نابوده ما
 دو بر خنیت کش فزانت
 حلقه زن و خانه فرو تویم
 بی طمعیم از هر سه زنده
 از پی تست اینمه امیدیم
 چار ما ساز که بی یاوریم
 واع تو داریم و سگ داخل
 هم تو پذیری که ز باغ تویم
 ایچ زبانین سخن می است
 دل ز کجا دین پر و بال اکجا
 من که تو عظیم جلال از کجا

عاجز و بیچاره ۱۲

وین شفیق را گویند که دفع

وہا خدی قویار و غلدار
من بکش "ع" فاندہ نغی نام

معاونان و
معاونین

سین ای

نعمت

۴۷

معاذ اللہ

بسم الله الرحمن الرحيم

وہی ہے جس نے

۲۴

* * *
 بی باقی بیا ای پیکر
 که در آورده خود سوی او
 * * *
 میل شدن دوزاری
 بمنجی بجز کس نیست
 * * *
 سوال کند فریاد غفون ز پیرا
 که کند
 * * *
 ز طای قوی که درین
 ای پیکر پندار
 * * *

دستور

... قول از نزل عصم اول یعنی تفسیر و توحید یعنی در دو دو و عاقله را که بر زبان آن پدید در دو حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم جاری کن در معرفت خود بر در آن عطا فرما ۱۲ + فقط ۱۲

نزل تحمیت زبانش رسان	معرفت خویش بجانش رسان
و محبت نبوت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم	
نخست اول که قلم نقش بست	بر در محبوبه احمد شست
حلقه مارا کاف قلم داد	طوق زوال و کمر از میم داد
لاجرم او یافت از آن میم دل	داره دولت و خط کمال
بود درین گنبد فیروزه خشت	تازه ترنجی ز سرای بهشت
رسم ترنجی است که در روزگار	میش و پدید میوه پس آرد بهار
گشت نبیا که علم پیش برد	نتم نبوت به محمد سپرد
مه که گمین دان بر جد شست	خاتم او محمد شست
گوش جهان حلقه کش میم آید	خود و جهان حلقه به میم آید
خواجہ مساح و شش غلام	انت بشیر انت بشیر بنام

قوله نخست اول اشاره به نبوت محمد صلی الله علیه و آله و سلم است که در دو دو و عاقله را که بر زبان آن پدید در دو حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم جاری کن در معرفت خود بر در آن عطا فرما ۱۲ + فقط ۱۲

کرد در صورت نسخ علم
نقص نیست از خلوص اول
که عبارت از خودی خالص
است و آن از خودی خالص
خفتن از خودی خالص
از خودی خالص
نقص نیست از خلوص اول
که عبارت از خودی خالص
است و آن از خودی خالص
خفتن از خودی خالص
از خودی خالص
نقص نیست از خلوص اول
که عبارت از خودی خالص
است و آن از خودی خالص
خفتن از خودی خالص
از خودی خالص

از نزل عصم اول یعنی تفسیر و توحید یعنی در دو دو و عاقله را که بر زبان آن پدید در دو حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم جاری کن در معرفت خود بر در آن عطا فرما ۱۲ + فقط ۱۲

از نزل عصم اول یعنی تفسیر و توحید یعنی در دو دو و عاقله را که بر زبان آن پدید در دو حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم جاری کن در معرفت خود بر در آن عطا فرما ۱۲ + فقط ۱۲

[illegible]

چون بنه عرش پاپان رسید
دل بگمخانه صلی شفت
و دیده که نورازی بایش
راه قدم پیش قدم در گرفت
گرد چو ره رفت ز غایت فرو
همش از غایت روشندی
غیرت از آن پرده نش گرفت
رفت ولی رحمت پامی شد
چون سخن از خود بد آید تمام
پرده بر انداخته و صیال
پامی شد آمد بسر انجسته

[illegible]

مخزن اسرار

باری ملطنت از ازل صحت
دست باری و غنیمتین بجزی مروت
آن صفت لب خود را نشاید
دور جا یک دست و آن خود را بدینا
ز نامی خاصه دلی حاصل خود
گنج اسرار معرفت بالدار گشت
از بارگاه آتی و یانیت
برین کارگاه

لطیف ازل تا ابدش منتهین
 لب به شکر خنده بیکار استم
 همتش از گنج تو نگر شده
 پشت قومی گشته ازل تا ابد
 زان سفر عشق بنا ز آمده
 امی منحنیت محضر زبانه های ما
 و شور خارا به تمام می سان

رحمت حق نازکش او نازین
 اُمت خود را به عا خواجه
 جمله مقصود میسر شده
 روی در آور و بدین کارگاه
 در نفسی رفت و باز آید
 بوی تو جان را روحی نهایی
 ختم سخن را به نظامی سان

نعت اول حکیم نبوی علیہ الصلوٰۃ والسلام

شمسه نه مسند مفت از خزان
ختم رسل خاتم نعيم بران
احمد مرسل که خرد خاک او
هر دو جهان بسته فقر اک او
مازه ترين سنبيل صحراي ناز
خاص ترين گوهر دايمي از

آن حضرت دین
 است برین سخن
 دلستان تو را که می
 متعلق بذات او
 ۱۱
 نازم او را در عالم
 لایموت که این
 نازش به لطافت
 و لطافت از او را
 عقل در قفس
 یکس بر ۱
 ۲۱
 بیرون
 است در هر چه
 نازم او را در آن
 که از حق باغی
 ذات آن حضرت
 علیه السلام
 قائم در همه جا
 خاص ترین گوشت
 ای منبر خنجر
 ذات وصفات
 ای است ۱۲
 فقط ۱۲

از سنگ بنیان
 بن دندان یعنی بر خشت تمام
 گرفت بنیته انجا کرد و در کعبه
 تمام دندان خا نو دندان فیت
 را خیر و با خیر دندان آن
 کردن یعنی دندان آن
 ان کعبه

خفت که در
گو باز از روی کدو دل
دشتند و لان از ان
گذشتند ای ترک آن
آزود و زد جگر از
آزود های هر دو جهان
آزود بوی طبع بیاگر
چیز نبود
آن خفت نبود
باورد که با
ایست بازی
معن ایست بازی
دست آن خفت
بجای علم و زبان آن
خفت خشم و خشم زبان
باقتل دندان گویا خشم
دندان دار بود و دندان داری
عین خشم است
خشم خشم است
خود و دندان

کنندگان اگر سوی کرم ای
 حضرت نظر اندازند خاخصیوت را
 از دل بدر اندازند از گل
 یعنی از گل محبت آن حضرت
 بر کوفتهای الفت بردارند
 یعنی ذات آن حضرت
 بنافذ گل است زیرا که با وجودند
 آن حضرت رسته است
 بر زخم درد

در شب سحر که در آن عالم
 بودم در برای کرامان
 بیک تو عالم و سلطان
 بیک تو عالم و سلطان
 در شب سحر که در آن عالم
 بودم در برای کرامان
 بیک تو عالم و سلطان
 بیک تو عالم و سلطان

که در آن عالم و سلطان
 بودم در برای کرامان
 بیک تو عالم و سلطان
 بیک تو عالم و سلطان
 در شب سحر که در آن عالم
 بودم در برای کرامان
 بیک تو عالم و سلطان
 بیک تو عالم و سلطان

نقطه که خامه رحمت تویی	خامه بر نقطه رحمت تویی
راه روان عربی را تو ماه	یا و کیان عجمی را تو شاه
ره بویا بند و توره دهنه	مهر و ده خود تو و در دهنه
چو تو کریمان که تماشا دارند	رستی تنهانه به تنها خواند
از سر آن خوان که طبع رده	از پی مازله چه آورده
لب بکشا تا همه شکر خورند	ز آب و هانت رطب خورند
ای شب گیسوی تو ز رختجا	آتش سودای تو آب حیات
عقل شده شیفته روی تو	سلسله شیفتگان موی تو
چرخ ز طوق کمرت بنده	صبح ز خورشید رخت خنده
عالم تر و من خشک تو فیت	ناف زمین نافه مشک تو فیت
از اثر خاک تو مشکین عبا بر	پیکر آن قوم شده مشکبار

این غزل را که در آن عالم
 بودم در برای کرامان
 بیک تو عالم و سلطان
 بیک تو عالم و سلطان
 در شب سحر که در آن عالم
 بودم در برای کرامان
 بیک تو عالم و سلطان
 بیک تو عالم و سلطان

مخزن اسرار

[illegible]

روضة چویم که ز رضوان است	خاک تو از باد سلیمان است
تشنه جلاب تابش ترست	کعبه که سجاده تکبیر ترست
تخت زمین و تاج آسمان	تاج تو تخت تو دارد جهان
بلکه تو خود سایه نور الهی	سایه نداری تو که نور محی
پنج دعا نوبت سلطنت	چار علم رکن مسلمانیت
چشم عزیزان شده روشن تو	خاک ذلیلان شده گلشن تو
بر سر گردنش ده دامن کشتان	تا قدرت در شب کیوفشان
پرزو و سوده شده پیرش	پرزو و درشته ز تودش
غالیه بوی تو ساید صبا	در صدق صبح بخت صفا
شکر غنبر علم افراخته	لاجرم آنجا که صبا تاخته
گر بدو عالم دمی از زان دمی	بوی کران غنبر لرزان دمی

ذات آن کریم
عزاد ماسع
و نور ماسع

مجلس شورای اسلامی

بسم الله الرحمن الرحيم

از این کتاب

عبدالله بن محمد بن عبد الوہاب

سندون بنسبہ کا کلام

عقاب وین او او سوز

[illegible]

کفن بیکسود و دامن

شب تارم قدم بباران

من این کتاب را به شما تقدیم می‌کنم

۸۸

از این مضمون و به عبارت دیگر
که این عبارت است از کمال
و این معنی را گویند که
بهر سادگی آن بوی خوش
یعنی با درجه اولی است
شبهه فی طبع گردیده است

مع قوامی مدنی التعمیم
 بغیر اول این خط که از دست خط
 راجع به خدمت و نقاب فقط حکم
 مدون است و از آن حضرت
 خدا آن حضرت را عجل فرماید
 معقب ساخت و از آنجا که این
 عجل آنکه آن حضرت را عجل
 خصوصاً آنکه آن حضرت را عجل
 معقب نقاب که در خط
 ثانی است

ای مدنی برقع و مکی ز نقاب
 سایه نشین چند بود آفتاب
 گری از مهر تو بوی بیار
 گر کلی از باغ تو بوی بیار
 منتظران را به لب آفتاب
 می ز تو فریاد تو فریادس
 سوی عجم را نشین سحر
 ز روزه روز اینک شب بیز
 ملک بیار می جهان باز کن
 سکه تو زن تا امر اکم زنند
 خاک تو بوی بولایت سپر
 باز کش این مسند از آسودگان
 خانه خوانند بهر دازشان
 لم کن اجری که زیادت خود
 خاص کن قطع که غارت گران
 ماهمه بهیم بیا جان تو باش
 ماهمه دیویم سلیمان تو باش

[illegible][illegible]

محزون گسٹار

و بحکم و کو قوال و علم مراد از
اندر و علامات مقامات ایم
و در اینجا عبارت از اسلام کرده
نظر باین بیان حال که
بیشتر است «اسلام» تخصیص
علی علیه السلام برای ایشان است
بنمودن سواد و تربیت
لافاذا علی لاسیف الا در وقت
و تخصیص علم برای ایشان
بوجوب حدیث

۱۲ در کتب معتبره
 ۱۳ در کتب معتبره
 ۱۴ در کتب معتبره
 ۱۵ در کتب معتبره
 ۱۶ در کتب معتبره
 ۱۷ در کتب معتبره
 ۱۸ در کتب معتبره
 ۱۹ در کتب معتبره
 ۲۰ در کتب معتبره
 ۲۱ در کتب معتبره
 ۲۲ در کتب معتبره
 ۲۳ در کتب معتبره
 ۲۴ در کتب معتبره
 ۲۵ در کتب معتبره
 ۲۶ در کتب معتبره
 ۲۷ در کتب معتبره
 ۲۸ در کتب معتبره
 ۲۹ در کتب معتبره
 ۳۰ در کتب معتبره

منهیل از او را ز غایت با نساب
از کسور افسان و خوارق
خاکوشن که کشنده فانی است
است و از انجمن مست و بلیت
زنجیری و سحر و جادو
و عجز و کبریا

بکجینست کردن بغیر از او
دائره نمودن نشان او

سید محمد رفیع

عالم مطعبل

وَقَدْ كَرِهَ اللَّهُ لِي أَنْ كُنتُ مُشْرِكًا بِمَا كُنتُ فَعَلْتُ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

کتابخانه قلمی

ظہور آنحضرت
در آفرینان

۲
ان
x²

میرا در عالم خانی و از تو
و آدم یعنی جهان از آدم
و درو حاکم تو و دشمن
این سخن طوی دار و بعد
م دوست نوشته شد ۹۹
نور آیین
رودنی خوشنما و صاحب
آرامش
۲۰
صاحب
زینت خود آن
خشت و آب است
خانه عالم و آب آدم
خشت است و زرات یک
قوات عالم است که اگر
نباشد درستی هیچ چیز
نمیباشد و زرات خشت
آدم خشتی یافته و
زرات یک آفتاب
آب است و آفتاب

که در کمال رنج و آسایش کنان
 انداز شود ۱۲ **س** نور
 برده بر انداختن جلوه
 نمودن و در جهان جن
 و انس خرقه بر انداختن
 مست و پیچیده گشتن ۱۳
 مغفله و خلاصه
ع رنج بجا آید از روح که
 خلاصه و جود
 انسان است
 و وفا اشارت از بی که
 در جواب است بر یک
 زبان گذشته بود یعنی زبان
 بیان بنیان خود سخن
 تلقین کن که وفای عهد
 بسیار در اتم ۱۴ **س**
 و در کمال جان زینت
 جان غنی ای شریف و زینت
 اینی هم رسین و اس
 کند زنده زنده آزادگان ۱۵
 و از این

ما تو بخشیده سود هر هست
از پی آمرزش شستی غما
وزد و جهان خرقة در انداختن
زنده دل از غالیه موسی تست
ملک یدان بگدای بی بخش
محمد پر پیغمبران علیهم السلام
تاج ده کوهر آزادگان
جمله درین خانه طفیل تواند
نام تو چون قافیه آخرت
از تو و آدم عبارت رسید
خست پسین انجستین بود

رده بنهای باگشت دست
 تصرف چه کند وقت گما
 یوی پرده بر انداختن
 نظامی که خبرجوی تست
 ی بوی وفای بهش
 ن چهارم در مرتب نبوت
 التاج فرستادگان
 وزیر بیکانه و خیل تواند
 بابت ارچه بنام تو بست
 داده ویرانچ اشارت یزد
 مبدوخانه نو آئین بود

1

نهی و بدست
 بنیجی بایکوه از آن شکست
 باین خانه مرا دانان
 سوزن که غلامت خانه داری
 اراده نمودن و سایه زلفش
 رسیدن بجای بسراپ
 کوی اسکندری ۱۲

دشت سلیمان ادب خود گنگا	مملکت آلوده کرد این کلاه
خضر غنائین سفر شکفت	دین خود تر شده چشمه یفت
موسی ازین جام تهی و دیدوست	تیشنه بکه پایه ارنی شکست
عزم سیحانه باین خانه بود	کوز درون تهمتی خانه بود
مهمتو ملک طرح در اندختی	سایه برین کار بر اندختی
مهر شد این نامه بعنوان بد	ختم شد این خطبه بدوران
خیر و برین چرخ بداری کین	گو کند کار تو کاری کین
خط فلک خطه میدان تست	گوی زمین در خم چو گان تست
تا ز عدم گرد فنا بر سخت	می تک می تا ز که میدان ترا
کیست فنا کاب مهت بود	با عدم سفا که نامت بود
پای عدم در عدم آواره کن	دست فنا را به بقا پاره کن

کوی اسکندری ۱۲
 بنیجی بایکوه از آن شکست
 باین خانه مرا دانان
 سوزن که غلامت خانه داری
 اراده نمودن و سایه زلفش
 رسیدن بجای بسراپ
 کوی اسکندری ۱۲

نفس دایمی کن
 دست و پا از این دور
 بنیجی عدم را معلوم ساز
 فانی نذر دست ۱۲
 بازی شسوار عدم بخارینی
 در بنفشه اختیار است ۱۲
 کوی اسکندری ۱۲

محزون اسپیدار

و با سوره قصص و فصل دوازدهم از قرآن مجید
 بعد از آنکه در آن روز غایب شده
 است و این روز را در عالم کبریا
 آن روز است که در آن روز غایب شده
 است و این روز را در عالم کبریا
 آن روز است که در آن روز غایب شده
 است و این روز را در عالم کبریا

موسیٰ مبارک نسبت

افتم و دستوراتی را که
از آنرا از او فدا

بسم الله الرحمن الرحيم

دفعہ ۱۰۱

۲۲

عالمی اسلام آباد کے بانی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

منہاجی

مجلس علمائے ہند

۵۰

بسم الله الرحمن الرحيم

ای نخست نطق زبان مستبکان
 عقل به سرع تو ز دریای سخن
 قبله نه چرخ بکویت دست
 ملک چو موت همه در هم شود
 با قلم از پوست برون آن تری
 زبان ز نو گشت تو بر حرف پاک
 حرف همه خلق ز نو گشت رس
 پست و شکر گشته بخاروت
 یک کف پست تو بصرای عشق
 نازه ترین صبح سنجاقی مرا
 خاک تو خود در وضه جان منست
 مرهم سودای جگر خستگان
 کشتی جان برده بسال و کون
 عبره شش زده بهوت دریا
 اگر سر موت ز سرست کم شود
 با سخن مغرور و ن آن تری
 تا نشود حرف تو نگشت پاک
 حرف تو بی حرمت نگشت بس
 پسته و خرما صدف و گوهر
 برک چیل و ز تماشای عشق
 خاک تو ام کاب حیاتی مرا
 روضه تو جان جهان منست

یہی سائبانہ گشت اعتراض کسی نہ کرو ۱۲۰

فارسه کبیرای فارس
دیکون سینه سید آرد و دیکون
صوت مرا و از دیکون گویند
عبارت از دیکون است
غنی است عبارت غنی است
برای زار و زار غنی است
میکون محرم
نورانی
و گاهی است

دوست لغزین ام،
دوستان پیمین من،
زده در سواری بادناه
بختی خندانک غلبه بر بنامند
دیانک غلبه بر بنامند
زور فتنی بختی شدن
کم زور بدوستان و غلبه
خوابم بر باد
میانم با دارم غلبه بر
بختی و سلطان

مذہب و بیانات از او
مفت از قبیل بالذکر فی الموع
مذہب من بسبب موم کردن
دل دشمنان سخت کشید
بر سر کشت نام سلیمان که لقب
اوست در است اگر دانید
مفتی علی حاکم از او
مفتی علی حاکم از او
مفتی علی حاکم از او

خط قزلباش محمد رفیق کمالی
من صاحب

من صاحب ملک و مملکت
خلافی طلبی یافت می شود
نموده است و این
سلطنت

من جاسمات ملک مدح
خلافی بطریق دولت میں
نمودہ است

مخزن اسرار

که اگر از دنیا است
یعنی زونی دور

فک است و
مدرج آخر است
مدرج زین و

خلاصہ ای
روشنی دنیا از روایت
کبک بجای

اوست و فانی
مدف است و فانی

روزنامه

بسمه و در بابت ای
مبارک رحمت و انوار

بسم الله الرحمن الرحيم

مادر بزرگوار من

جشن زیبا بازن

ای بمقابلہ کند او را

سرور شالمان بتوانا تری
خاص کن ملک جهان محمود
سلطنت او زناخت خلافت میر
عالم و عادل تر اهل ^{وجود}
دور فلک دولت او اختر است
چشمه و دریاست بیا هی و در
باکفش این چشمه سیاب نیز
خنده زمان از کمرش زرباب
آفت این پنجره لاجورد
گوشت فلک را جگرش شکند
خوب سر آغاز ترا زخرمی

نامزد و دهر بدلتی
هم ملک از من هم شاه روم
روم ستانده و ابخاز گیر
محسن و مکررم ترا بنای جو
ملک صد خاکه ترش گوست
چشمه آسوده و دریای پر
کرده چو سیاب گزیرا گزیر
بر کمر لعل کش آفتاب
پنجه دروز که بد و پنجه کرد
شیشه مهر انفسش شکند
نیک سر انجام ترا زمرمی

مردان آسمان و بیخ زمین
در اینک ندی میسر که بود
نقاب گردان آسمانی باد
در او نیست

مهمین یک معوج باقیست و بی معوضه

بانی دارا داد که از ارباب سخاوتمند

سخاوت اندیش میزند و فرموده

دختر نام این که نایاب است

ساخته بزم ز کنشده

جام نهار چو فلک ساقی است	باقی یاد او که همین باقی است
اندر خطاب زمین بوی مرغ مایه	
ای شرف گوهر آدم بتو	روشنی دیده عالم بتو
چرخ کمان بیت طهر ساقی است	نه شکم آبتن یک تهر است
گوشه دوای زبر و زیر تو	شد صدف گوهر شیر تو
مه که شب تیغ در انداخته است	با تیغیت سپر انداخته است
چشمه تیغ تو چو آب زرات	رنجته از خشم تو آب حیات
هر که بطوفان تو خوشتر بود	گر بمثل نوح شد آتش بیدود
جام تو کجی سر و جبهت پیش	طل تو پروانه خورشیدش
شیر دلی کن که تو پیل افکنی	پیل خطا گفتم پیل افکنی
چرخ ز شیران چنین بسته	از تو کند بیشتر از اندیشه

مؤمن اسرار
ایمن یک موعود باو
کمال پند
غیب و پند
نخلک باو یک ناز
بینه یک ناخت اسپ
ناز داشت
دو داس
مراد از حوت و
بای ز برین دغلام
است که هر گاه دو گوش
را زیر دوز بر نهند
صدف
۳۶
شیرین نخلک
زین نخلک
در نخلک
ایمانی را نخلک
است در نخلک
نخلک
ایمانی را نخلک
است در نخلک
نخلک
ایمانی را نخلک
است در نخلک
نخلک

وقت نذرت عظم
وقت نذر اکا عظم کمر و شنگ
مهر بافت ادا
بم خیر بودی که جانش
قوا مجسم می شد بدین
کس است بی غرض و دانا کرد
بدو در این راه
چشم

کتابخانه ملی ایران

غیر بشری کی طرف سے کیا گیا ہے۔ یہ ایک ایسا واقعہ ہے جو ہمارے سامنے ہے۔
 اس واقعہ کو دیکھ کر ہمیں یہ احساس ہوتا ہے کہ ہمیں اس کی طرف سے
 ایک نیا سبق مل رہا ہے۔ اس سبق کو ہم سب کو سیکھنا چاہیے۔
 اس سبق کو ہم سب کو سیکھنا چاہیے۔ اس سبق کو ہم سب کو سیکھنا چاہیے۔

مؤمن اسرار
توضیف شدہ

مختار

امان را به
خداوند سپارم
و خدمت من از تو
ارم

این کتاب را به یادگار
دارد و به یادگار
دارد و به یادگار

بعض اول

وہی جمعہ ہی ہے جس میں حضرت علیؓ نے اپنے
 کنبہ بابت تائید فرمائی اور فرمایا کہ

اینست عاریت افروز
مانند خزان کهنه

دو نواں قصہ

امامی و دین و دین و دین

[illegible]

نی گس او شکر آلاهی کس نوح درین بحر سپر افکنند قرعه زوم نام تو آمد بل هر دو سبیل بد و محرم شاه وین گهر از بحر تو انگینخت وین زوده بر سکه روحی م سکه وزر من از ان بهتر است بهتر از انست خرید از من گر بنوازش نباشد غریب عازیت افروزند چون چرخ دست نکردت پرو و گین	بر شکر انوشته گس نوح درین بحر سپر افکنند بر همه شامان ز پی این بل نام تو آمد زود و ناموس گاه آن زری از کان کهن نخت آن بد را زوده ز غرنی علم گر چه در ان سکه سخن چنان است گر کم از ان شد نه و بار من شده غریب است مشو با مجیب این سخن رسته ترا عشق باغ خوآن ترا این دو نو آه سخن
--	--

[illegible]

[illegible]

مخزن اسرار

زبان شدن و طبع کردن
چنانچه غنی جان

برسم که اگر در مین
بیاونی بایام و دانشانو

بسختیهای رای عالم را

بنده ای بر دار نام که

پیران رحمت بنده خود بدان

معن و توبه بسیار عالی است

صلواتی بنده ام تر

[illegible]

درگاه بنوده
ماندگار با برجا اندام
سحاب یعنی خاکداری نذر
مستجاب درگاه آفتاب
دل من در این است که بگویم
چون من آواز آن آواز
چون من آواز آن آواز
چون من آواز آن آواز

از دریا
 و زمان خود
 خامه ساز
 و راجه بایان
 توصیف و
 توصیف او
 از قبل
 زبان نازنین
 فصحی
 فصحی
 بی معنی از
 جان شایسته
 ای بخت گزین
 خلقت ادب بود
 جان آدم
 معنی سبکی
 معنی جان که
 بر از

محزون اسرار

ع حریصہ

جی. وائی. کولنگ

چراغِ طیب

خفتان

نہیں

الحمد لله

بہارِ نبویؐ

میں نے اسے

میں نے اس کے لئے دعا کی ہے کہ وہ جلد صحت یاب ہو۔

« دین اسلام »

کتابخانه

بہارِ حق

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ایک جگہ پر

۱۲۰

بن و مرہاں فو

سید بن ابی ذر

لفظ: جهان بادشاہ

ملک طبیعت سخن خورده اند	مفسر شریعت سخن کرده اند
کمان سخن ماوزر خویش داشت	هر دو بصراف خرد پیش داشت
کز سخن تازه وزیر کفین	گفت چه گفت سخن به سخن
یک سخن ره بسرخویش برد	کس نبرد آنچه سخن پیش برد
سیم سخن زن که در خاک است	زر چه گشت آموی فقر اک است
صد نشین تر سخن نیست کس	دولت این ملک هم او نیست
هر چه نه دل خبر است از سخن	شرح سخن بیشتر است از سخن
یا سخن است از سخن آوازه باد	نام نظامی به سخن تازه باد
اندر مرتبه نظم گوید	
چونکه نسخه سخن بهر شری	هست بر کونرمان گوهری
نکته نگذار و بین چون بود	نکته سنجیده که موزون بود

این دو نظر سیئه نظر است و شعرا هم میگویند اندای غیر از خدا سویی غیر خدا نیفتد ۱۲ *
 بنظر این دو نظر سیئه نظر است و شعرا هم میگویند اندای غیر از خدا سویی غیر خدا نیفتد ۱۲ *
 بنظر این دو نظر سیئه نظر است و شعرا هم میگویند اندای غیر از خدا سویی غیر خدا نیفتد ۱۲ *
 بنظر این دو نظر سیئه نظر است و شعرا هم میگویند اندای غیر از خدا سویی غیر خدا نیفتد ۱۲ *
 بنظر این دو نظر سیئه نظر است و شعرا هم میگویند اندای غیر از خدا سویی غیر خدا نیفتد ۱۲ *
 بنظر این دو نظر سیئه نظر است و شعرا هم میگویند اندای غیر از خدا سویی غیر خدا نیفتد ۱۲ *
 بنظر این دو نظر سیئه نظر است و شعرا هم میگویند اندای غیر از خدا سویی غیر خدا نیفتد ۱۲ *
 بنظر این دو نظر سیئه نظر است و شعرا هم میگویند اندای غیر از خدا سویی غیر خدا نیفتد ۱۲ *
 بنظر این دو نظر سیئه نظر است و شعرا هم میگویند اندای غیر از خدا سویی غیر خدا نیفتد ۱۲ *
 بنظر این دو نظر سیئه نظر است و شعرا هم میگویند اندای غیر از خدا سویی غیر خدا نیفتد ۱۲ *

نکته نمکدار و به بدین چنان بود
 قافیه سنجان که سخن کشند
 خاصه کلیدی که در گنج است
 آنکه تر از وی سخن نخته کرد
 بلبل عرشند سخن پرور
 ز آتش فکر چو پشایان
 پرده رازی که سخن پرور
 پیش و پس قلب صفت گیر
 این دو نظر محمد میگوید
 هر طبعی که سر اینان بود
 جان ترشید بمنقار گل
 نکته شنبیده که موزون بود
 گنج دو عالم بسخن کشند
 زیر زبان مر سخن سنج است
 بخت و ران ایه سخن نخته کرد
 باز چه مانند بدین دیگران
 بالملک از جمله خویشان
 سایه از پرده پیغمبر است
 پس شعر آمد و پیش آید
 مغر همین آن گران ستند
 آن نه طب پاره اجان
 فکرت خایه بدندان

در سخن و فکرت

بسم الله الرحمن الرحيم

مخزن اسرار

۴ از سر و خواران منی درستان سرست پای خوار خود را برگزین ای غذای سر بدست چیست ۱۲
 رفتند از خود تحقیقت را بر مراد ای قبی کاره اند طبع زدا بر دای سخن می برنده ۱۳
 خدش آرد فکد
 به غلب طبع او گردد
 و باز به ذرات خدنگ
 یعنی از خدمت گری خلق
 نجات باید ۱۴
 هم از بانس یعنی سر
 خوانند که زبان
 سخن باید ۱۵
 معصومین
 غذای خواران است
 اقتضای اول لازم دیگر
 شایسته است سر و دارا اقتضا
 یعنی نظای
 شایسته سخن و زبانه
 شایسته است سخن و زبانه
 البته از دست من ۱۶
 این بی شبهه
 سخن و زبانی که است
 هر که روانی شود
 دل و زبانه

خد متش^{عل} دلک چنبری
 هم نش^{عل} مرهم جانها شود
 هر که کارند کاین سیکر است
 ششتری سخن خوش
 این نه کا هنگ سواران
 رای مرا این سخن جامی برد
 میوه دل که بجانی مندر
 امی فلک از دست توستاند
 کار شد از دست باگشت پا
 سیم کشانی که ز مرده اند
 هر که بز رنگه چون فزود

باز هر د رفت خد مگر می
 هم سخنش معجز بانها شود
 بر سخنش نه که سخن پرور است
 ز هر هار و ت شکنجش
 پای خوان از به خواران گفت
 کاب سخن سخن آرامی برد
 کی بود آبی که بنانی مندر
 این گزانی که کمر است اند
 این گره از کار سخن انشا
 سکه این کار بر زبرده اند
 سنگ تد بل شب افزود

کشته کبک سوار اول هم منقول کرده اند که در وقت مراد از سخن و باز در ۱۸۰۱ اینها را شکر سخن را از دست گمدا که هر چه سر کنند بکند و نیز شکر سخن را کشید و اما تا مال کرم را نکرش خورد ۱۸۰۲

مندی یعنی اگر کسی
ست میل اور فخر و
بکند در تلاش سخن
بیش ۱۸۰۳ میل
بیش از است که سخن
پسندای سخن که فکر
اور باید پسند و یکی
۱۸۰۴ میل یعنی هر
بسر منزل سخن رسید
از خوشنمید در زین
و از راه دور

۱۸۰۵ میل
۱۸۰۶ میل
۱۸۰۷ میل
۱۸۰۸ میل
۱۸۰۹ میل
۱۸۱۰ میل
۱۸۱۱ میل
۱۸۱۲ میل
۱۸۱۳ میل
۱۸۱۴ میل
۱۸۱۵ میل
۱۸۱۶ میل
۱۸۱۷ میل
۱۸۱۸ میل
۱۸۱۹ میل
۱۸۲۰ میل
۱۸۲۱ میل
۱۸۲۲ میل
۱۸۲۳ میل
۱۸۲۴ میل
۱۸۲۵ میل
۱۸۲۶ میل
۱۸۲۷ میل
۱۸۲۸ میل
۱۸۲۹ میل
۱۸۳۰ میل
۱۸۳۱ میل
۱۸۳۲ میل
۱۸۳۳ میل
۱۸۳۴ میل
۱۸۳۵ میل
۱۸۳۶ میل
۱۸۳۷ میل
۱۸۳۸ میل
۱۸۳۹ میل
۱۸۴۰ میل
۱۸۴۱ میل
۱۸۴۲ میل
۱۸۴۳ میل
۱۸۴۴ میل
۱۸۴۵ میل
۱۸۴۶ میل
۱۸۴۷ میل
۱۸۴۸ میل
۱۸۴۹ میل
۱۸۵۰ میل
۱۸۵۱ میل
۱۸۵۲ میل
۱۸۵۳ میل
۱۸۵۴ میل
۱۸۵۵ میل
۱۸۵۶ میل
۱۸۵۷ میل
۱۸۵۸ میل
۱۸۵۹ میل
۱۸۶۰ میل
۱۸۶۱ میل
۱۸۶۲ میل
۱۸۶۳ میل
۱۸۶۴ میل
۱۸۶۵ میل
۱۸۶۶ میل
۱۸۶۷ میل
۱۸۶۸ میل
۱۸۶۹ میل
۱۸۷۰ میل
۱۸۷۱ میل
۱۸۷۲ میل
۱۸۷۳ میل
۱۸۷۴ میل
۱۸۷۵ میل
۱۸۷۶ میل
۱۸۷۷ میل
۱۸۷۸ میل
۱۸۷۹ میل
۱۸۸۰ میل
۱۸۸۱ میل
۱۸۸۲ میل
۱۸۸۳ میل
۱۸۸۴ میل
۱۸۸۵ میل
۱۸۸۶ میل
۱۸۸۷ میل
۱۸۸۸ میل
۱۸۸۹ میل
۱۸۹۰ میل
۱۸۹۱ میل
۱۸۹۲ میل
۱۸۹۳ میل
۱۸۹۴ میل
۱۸۹۵ میل
۱۸۹۶ میل
۱۸۹۷ میل
۱۸۹۸ میل
۱۸۹۹ میل
۱۹۰۰ میل

محمود
خدا بلیه قصد نمود
سختن بلند در بیدار
پرست از در این سینه را که
گویند اهل
خود شکست را که
سبقت خود را در او را
فکستند
نخستین شاعرینند که
ارکب و بال
باب و برون خود
سازند

هر نفسی از سر طنازی	بازی شب ساخته شبیاری
که قصب ماه گل آمیز کرد	گاه و وقت زهره درم نیر کرد
من بچین شب که چراغی شد	بلبل آن وضعه که باغی شد
چون جگر با سخنم آید	آتش از آب جگر گنجشم
با ختم چون سخن چندی رفت	بیکسم اندیشه درین بند رفت
ماقت خلوت بمن آواز داد	وام جان کن که توان باز داد
آب درین آتش پاکت چرت	با وحیبت کش خاکت تیرت
خاک تب آرنده تابوت بخش	آتش تا بنده بیا قوت بخش
تیر سیفین که بدف رایست	مقرعه کم زن که فزین پایست
عافل ازین شیش نباید	بر در دل ریزگر آبت هست
در خم این خم که بودی خوش است	قصه دل گو که سرودی خوش است

باز بازی شب ساخته شبیاری
 گاه و وقت زهره درم نیر کرد
 بلبل آن وضعه که باغی شد
 آتش از آب جگر گنجشم
 با ختم چون سخن چندی رفت
 بیکسم اندیشه درین بند رفت
 ماقت خلوت بمن آواز داد
 وام جان کن که توان باز داد
 آب درین آتش پاکت چرت
 با وحیبت کش خاکت تیرت
 آتش تا بنده بیا قوت بخش
 مقرعه کم زن که فزین پایست
 عافل ازین شیش نباید
 بر در دل ریزگر آبت هست
 قصه دل گو که سرودی خوش است

بازی شب ساخته شبیاری
 گاه و وقت زهره درم نیر کرد
 بلبل آن وضعه که باغی شد
 آتش از آب جگر گنجشم
 با ختم چون سخن چندی رفت
 بیکسم اندیشه درین بند رفت
 ماقت خلوت بمن آواز داد
 وام جان کن که توان باز داد
 آب درین آتش پاکت چرت
 با وحیبت کش خاکت تیرت
 آتش تا بنده بیا قوت بخش
 مقرعه کم زن که فزین پایست
 عافل ازین شیش نباید
 بر در دل ریزگر آبت هست
 قصه دل گو که سرودی خوش است

بازی شب ساخته شبیاری
 گاه و وقت زهره درم نیر کرد
 بلبل آن وضعه که باغی شد
 آتش از آب جگر گنجشم
 با ختم چون سخن چندی رفت
 بیکسم اندیشه درین بند رفت
 ماقت خلوت بمن آواز داد
 وام جان کن که توان باز داد
 آب درین آتش پاکت چرت
 با وحیبت کش خاکت تیرت
 آتش تا بنده بیا قوت بخش
 مقرعه کم زن که فزین پایست
 عافل ازین شیش نباید
 بر در دل ریزگر آبت هست
 قصه دل گو که سرودی خوش است

بازی شب ساخته شبیاری
 گاه و وقت زهره درم نیر کرد
 بلبل آن وضعه که باغی شد
 آتش از آب جگر گنجشم
 با ختم چون سخن چندی رفت
 بیکسم اندیشه درین بند رفت
 ماقت خلوت بمن آواز داد
 وام جان کن که توان باز داد
 آب درین آتش پاکت چرت
 با وحیبت کش خاکت تیرت
 آتش تا بنده بیا قوت بخش
 مقرعه کم زن که فزین پایست
 عافل ازین شیش نباید
 بر در دل ریزگر آبت هست
 قصه دل گو که سرودی خوش است

مخزن اسرار

[illegible][illegible][illegible]

غم مخور البسته چو غمخوار هست
 نفسی را که زبون غم هست
 چون نفسی تازه شود باد کس
 نخستین چو نفس برزند
 بیشترین صبح بخواری سرد
 از تو نیاید تو بوسه هیچ کار
 گرچه همه مملکتی خوار نیست
 هست زیاری همه انا گیر
 این دوست یاری که تو داری
 دست در آویز فقر کن دل
 چون ملک العرش جهان آفرید

گردن غم بشکن اگر ایست
 یاری یاران مذموم هست
 نیست شود صد غم از آن
 صبح دوم بانگ آترزند
 گر نه پس صبح بیاری سرد
 یا طلب کن که بر آید ز کار
 چون نگر مریح به از یاریست
 خاصه زیاری که بود و گیر
 خشک تر از حلقه در بر و اند
 آب تو باشد که شوخی کنل
 مملکت صورت و جان آفرید

غم مخور البسته چو غمخوار هست
 نفسی را که زبون غم هست
 چون نفسی تازه شود باد کس
 نخستین چو نفس برزند
 بیشترین صبح بخواری سرد
 از تو نیاید تو بوسه هیچ کار
 گرچه همه مملکتی خوار نیست
 هست زیاری همه انا گیر
 این دوست یاری که تو داری
 دست در آویز فقر کن دل
 چون ملک العرش جهان آفرید

غم مخور البسته چو غمخوار هست
 نفسی را که زبون غم هست
 چون نفسی تازه شود باد کس
 نخستین چو نفس برزند
 بیشترین صبح بخواری سرد
 از تو نیاید تو بوسه هیچ کار
 گرچه همه مملکتی خوار نیست
 هست زیاری همه انا گیر
 این دوست یاری که تو داری
 دست در آویز فقر کن دل
 چون ملک العرش جهان آفرید

که سفیدی خضرت
بنا بر کتب کتب
فایده بود که از
کتاب حضرت
در آن حضرت
نمی گوید و در
مردود

ش بینی از کشت غم سزا آهنگه دهم دور گوش خطه بندگی کشیدم

چشم از رخسار غم آلوده گشت
 تا بگریبان گل آلوده گشت
 چو لب لاله شد مژده خنده
 جامه بصد جوی گل کده چا
 دل خوش بجایم سپرد
 گل کمر خود بیسایم سپرد
 چو می آلوده خون آمد
 که چو گل از پوست برن آمد
 گل و شاخ و شاخ آرتاب
 میشدم ایدون که شوم آب
 علم عشق بجای رسید
 که طر فی بوی وفای رسید
 تشنه تازی زبان فصیح
 زنده و دم کرد و چو باو سیح
 بزمین تخت عماریم را
 تنگ بعباد و سواریم را
 فرو دایم ز خود و دم
 در نه فرو دارم از خوین
 که بر این آج کشته شدم
 ساکن آن بان بهشتی شدم
 بباران بود فرو و آدم
 تشنه لبان بر سر و آدم

[illegible]

[illegible]

دائیں ہاتھ سے لے کر بائیں ہاتھ تک
و بائیں ہاتھ سے لے کر بائیں ہاتھ تک

نماز گذارد و از آنجا که در این مسجد گشت
لفظ عام است گزاره لفظ خاص
شد برای بیان قشیدگی
بنان اعتبار کردیم

زبان وانی علیکین
بگو ایست یعنی سخن
نظر

حزن اسرار

چشمة خشنده ترا چشم
 سبز و بدان چشمه وضو خسته
 مرغ ز گل بوی سلیمان
 چگل در آج خون تدر و
 محضر منشور نویسان باغ
 بوم گران بوم شده پیکر
 باد یابی بهل نسیم
 لاله بهل که بشناخته
 سایه شاد شمال پرست
 ناخن سیمین صبح خام
 صبح که شد یوسف نرین

تا بر دار خشمه خورشید نور
شکر و ضو کرده و پرداخته
ماله داودی ازان بر شید
سلسله آونجه بر پای سرو
فتوی بلبل شده بخون اغ
سیروش گشته قضای سرش
ساخته کیمیت زمین را دیم
ترش دل حقان یافته
سوی دل لاله فرو برده است
برده ز شب ناخسته گل تمام
چاه کنان در زنج یا شمن

خدایا سرش را بکوهی بیاورد
 که بر سینه صوفی بنشیند
 سیاهی دل لاله بخت
 تا قدری سیاهی از آن
 گرفته سیاهی رنگی خود را
 تا رخسار کرم در آن
 دوست بخاند و در آن
 برف باد
 ۶۵
 قوی تر از
 یک کینه بای اسرار و غیب خود
 خزان در آید و در
 زمین بی اتفاق طایران
 و زبان در بیان
 بوم که بی حقیقت باطنی آن
 است با بویانی خوانی آن
 از دست بهشت در دور
 که کوهی را

از دست رست من و زود در
 پندای اندازد زری و در دهر
 باغ و بهیل نام ستاره که بود
 و خنجر در گنجین کنی با شمشیر
 بود گاری سبیل که در
 ای زمین من با سحر و اهرام
 و خنجر و سبیل و شمشیر
 اندای سبیل که در دهر
 قتل و سبیل و شمشیر
 داد که کتاب روی که در دهر
 علی و خنجر و شمشیر

مخزن اسرار

فکر کرده اند که از سینه و دل معهوده
بوده است که در دماغ است
از تشنگی خود به بیضی می افتد
بسیار شده و اگر آب پو کو بوی
دلوت اند خودان نند
بسیار کنند بی خاک از رفت
عبد السلام که در سینه
بود قوی از است دوست
قصب نند و بیاسد

زرد قصب خاک برسم جود
 خاک بان آب دو ساخته
 نور سحر یافته میدان فراخ
 سایه گزیده لب خورشید را
 سایه و نور از عمل شاخسار
 عود شد آن خار که مقصود بود
 گردن گل منبر بلبل شده
 مرغ زداؤد خوش آواز تر
 کباب چو موسی دید بضای نمود
 هر چه فرو برده بر انداخته
 سایه روی را بصبا داد شاخ
 شانه زوده باد سربیدار
 رقص کنان بر طرف جویبار
 آتش گل محبس آن عود بود
 زلف نبفت کمر گل شده
 گل ز نظامی شکر انداز تر

شجرة خلوت اول

خواجه بک عاشقی در گرفت	باو نقاب از طرفی بر گرفت
بر گل و شکر نفس می گنده	گل نفسی دید شکر خنده

که موافق مونس
بر این فغان خوار نفس
خار بر آسب باغ خرد است لندرا
عود درشت و گل مجمر آن عود بود
که در باغ ابل عالم را از دود خود
میکشد و میکشد مرا از دود خود
دلکم که بنیایا شسته که در طوط اول
باد را می کشیدیم و می کشیدیم
جواب از مایه

فصل از ماه قصب و رخت

تاکم از زلف گر نفیست

دین او چون نہک انگیزش

طوطی باغ از شکرش شرمسار

زان رخ گرد چو مانج خوش

مست نواری جوکل پوستان

لب طبری دار طبرخون است

سنہ ۱۸۸۷ء سنہ ۱۲۹۸ھ

حالت خود و عودش کہ جگر سوزید

در غم آن دانه خال سیاه

نزلان بنیول کہ بفرنگ شست

خرمن مهر را چو قصه بخت

تا دم از قرق نکفت

ہر کہ دروید نہک ریز شد

چون سطر طعی بخش طوقار

غنیب سہین جو ترنجی کش

توبہ فری چول وستان

بیمای شکسته و توبه گشت
مغز طبرزد و بطبر خون شکست

خشک ناتی مہیہ تر

بغالبه سیاسی صدف رفوزاد

جملہ تن خال شدہ رویا

بجہ سیاحندہ
راہ چو میدان ورن تنگ و آ

عقوب در معرکہ خانہ

میں نے اپنے دوستوں کو بتایا کہ میں نے
میں نے اپنے دوستوں کو بتایا کہ میں نے

طی صبی زلف او جا کر
دل بود و دست نادم

دینک غنای دینک

انگلستان اور انڈیا کے درمیان

کلام او و طوفا در سفر

روزان گویان نامزد

غنیب اور زنجی راز

دانشگاه تهران

[illegible]

سبز و فلک بود و نظر تلک و آنکه خورشید گیتی حاصل بود بسکه سرم بر سبز نوشت این سفر از راه یقین فته ام محرم این پرده نه زمینار	باغ سحر بود و سر شک آب او آئینه سوره احسان بود تا سر این رشته بیا بدست راه چنین رو که چنین فته ام کار نظامی به نظامی سپار
اراده در آید خلویت دوم	حسن و قضا خلویت دوم
خواجیه کی شد بهمنای خس یافت شبی چون سحر آراسته مجلسی افروخته چون نوبهار بوی بخور انفس روشنش شمع شب خون سس نخیه	زرد و سوسه دم باد و سبزه انبامی خواسته بار بار دعا خواسته عشرتی آسوده تر از روزگار شرح ده یوسف و پیرش بر شکرش برگس رخیه

[illegible]

از راه دیده برداشته شود
شاید افکار بزرگوار
لمسته بود و قیامی از
افکار همانا سخن زاری
دوازده دل از چرخ
افزای غیب
سمن از ادراک چرخ
مکتوب بود

دلگیر خان

مفتی محمد شفیع صاحب دہلوی

۱ بر در دل شاخ سمن گشته ۲ میوه دل نیشکر خدشان یعنی غذای مغوی دل ۳ مقدقه از شکر و بادام تنگ در شب خواب ساخته سحر حلال یعنی در سیاهی خطا ۴ نفس از غمزه و خال چنان ۵ چون نظری چند پس دیده رفت ۶ غمزه زبان تیز تر از خار مار یعنی تیز تر از خار مار ۷ شست کمرش چو کمانداز شد یعنی کمانداز شد ۸ بادیخ از نفس گل و مید ۹ گل چو من غالمیه بردوش داشت ۱۰ چون رخ و لب شکر و بادام نخت	خار بنوک قره برداشته گلبن جان نارون قدشان سبز خط از پسته غائب نگ بالبتی غمزه و نهند وی خال یعنی زهره غمزه گشته جان بابل مند و ستان یعنی پای خدایمان داد دل نریارت گرمی و دیده رفت جدگره گیر تر از کار مار تیر نمید خسته در کار شد آب حیات از دهن گل حکید مه چو فلک غاشیه بردوش داشت گل بجایت بشکر در گزخت
---	--

۱۲۰۰
 ۱۲۰۱
 ۱۲۰۲
 ۱۲۰۳
 ۱۲۰۴
 ۱۲۰۵
 ۱۲۰۶
 ۱۲۰۷
 ۱۲۰۸
 ۱۲۰۹
 ۱۲۱۰
 ۱۲۱۱
 ۱۲۱۲
 ۱۲۱۳
 ۱۲۱۴
 ۱۲۱۵
 ۱۲۱۶
 ۱۲۱۷
 ۱۲۱۸
 ۱۲۱۹
 ۱۲۲۰
 ۱۲۲۱
 ۱۲۲۲
 ۱۲۲۳
 ۱۲۲۴
 ۱۲۲۵
 ۱۲۲۶
 ۱۲۲۷
 ۱۲۲۸
 ۱۲۲۹
 ۱۲۳۰
 ۱۲۳۱
 ۱۲۳۲
 ۱۲۳۳
 ۱۲۳۴
 ۱۲۳۵
 ۱۲۳۶
 ۱۲۳۷
 ۱۲۳۸
 ۱۲۳۹
 ۱۲۴۰
 ۱۲۴۱
 ۱۲۴۲
 ۱۲۴۳
 ۱۲۴۴
 ۱۲۴۵
 ۱۲۴۶
 ۱۲۴۷
 ۱۲۴۸
 ۱۲۴۹
 ۱۲۵۰
 ۱۲۵۱
 ۱۲۵۲
 ۱۲۵۳
 ۱۲۵۴
 ۱۲۵۵
 ۱۲۵۶
 ۱۲۵۷
 ۱۲۵۸
 ۱۲۵۹
 ۱۲۶۰
 ۱۲۶۱
 ۱۲۶۲
 ۱۲۶۳
 ۱۲۶۴
 ۱۲۶۵
 ۱۲۶۶
 ۱۲۶۷
 ۱۲۶۸
 ۱۲۶۹
 ۱۲۷۰
 ۱۲۷۱
 ۱۲۷۲
 ۱۲۷۳
 ۱۲۷۴
 ۱۲۷۵
 ۱۲۷۶
 ۱۲۷۷
 ۱۲۷۸
 ۱۲۷۹
 ۱۲۸۰
 ۱۲۸۱
 ۱۲۸۲
 ۱۲۸۳
 ۱۲۸۴
 ۱۲۸۵
 ۱۲۸۶
 ۱۲۸۷
 ۱۲۸۸
 ۱۲۸۹
 ۱۲۹۰
 ۱۲۹۱
 ۱۲۹۲
 ۱۲۹۳
 ۱۲۹۴
 ۱۲۹۵
 ۱۲۹۶
 ۱۲۹۷
 ۱۲۹۸
 ۱۲۹۹
 ۱۳۰۰
 ۱۳۰۱
 ۱۳۰۲
 ۱۳۰۳
 ۱۳۰۴
 ۱۳۰۵
 ۱۳۰۶
 ۱۳۰۷
 ۱۳۰۸
 ۱۳۰۹
 ۱۳۱۰
 ۱۳۱۱
 ۱۳۱۲
 ۱۳۱۳
 ۱۳۱۴
 ۱۳۱۵
 ۱۳۱۶
 ۱۳۱۷
 ۱۳۱۸
 ۱۳۱۹
 ۱۳۲۰
 ۱۳۲۱
 ۱۳۲۲
 ۱۳۲۳
 ۱۳۲۴
 ۱۳۲۵
 ۱۳۲۶
 ۱۳۲۷
 ۱۳۲۸
 ۱۳۲۹
 ۱۳۳۰
 ۱۳۳۱
 ۱۳۳۲
 ۱۳۳۳
 ۱۳۳۴
 ۱۳۳۵
 ۱۳۳۶
 ۱۳۳۷
 ۱۳۳۸
 ۱۳۳۹
 ۱۳۴۰
 ۱۳۴۱
 ۱۳۴۲
 ۱۳۴۳
 ۱۳۴۴
 ۱۳۴۵
 ۱۳۴۶
 ۱۳۴۷
 ۱۳۴۸
 ۱۳۴۹
 ۱۳۵۰
 ۱۳۵۱
 ۱۳۵۲
 ۱۳۵۳
 ۱۳۵۴
 ۱۳۵۵
 ۱۳۵۶
 ۱۳۵۷
 ۱۳۵۸
 ۱۳۵۹
 ۱۳۶۰
 ۱۳۶۱
 ۱۳۶۲
 ۱۳۶۳
 ۱۳۶۴
 ۱۳۶۵
 ۱۳۶۶
 ۱۳۶۷
 ۱۳۶۸
 ۱۳۶۹
 ۱۳۷۰
 ۱۳۷۱
 ۱۳۷۲
 ۱۳۷۳
 ۱۳۷۴
 ۱۳۷۵
 ۱۳۷۶
 ۱۳۷۷
 ۱۳۷۸
 ۱۳۷۹
 ۱۳۸۰
 ۱۳۸۱
 ۱۳۸۲
 ۱۳۸۳
 ۱۳۸۴
 ۱۳۸۵
 ۱۳۸۶
 ۱۳۸۷
 ۱۳۸۸
 ۱۳۸۹
 ۱۳۹۰
 ۱۳۹۱
 ۱۳۹۲
 ۱۳۹۳
 ۱۳۹۴
 ۱۳۹۵
 ۱۳۹۶
 ۱۳۹۷
 ۱۳۹۸
 ۱۳۹۹
 ۱۴۰۰
 ۱۴۰۱
 ۱۴۰۲
 ۱۴۰۳
 ۱۴۰۴
 ۱۴۰۵
 ۱۴۰۶
 ۱۴۰۷
 ۱۴۰۸
 ۱۴۰۹
 ۱۴۱۰
 ۱۴۱۱
 ۱۴۱۲
 ۱۴۱۳
 ۱۴۱۴
 ۱۴۱۵
 ۱۴۱۶
 ۱۴۱۷
 ۱۴۱۸
 ۱۴۱۹
 ۱۴۲۰
 ۱۴۲۱
 ۱۴۲۲
 ۱۴۲۳
 ۱۴۲۴
 ۱۴۲۵
 ۱۴۲۶
 ۱۴۲۷
 ۱۴۲۸
 ۱۴۲۹
 ۱۴۳۰
 ۱۴۳۱
 ۱۴۳۲
 ۱۴۳۳
 ۱۴۳۴
 ۱۴۳۵
 ۱۴۳۶
 ۱۴۳۷
 ۱۴۳۸
 ۱۴۳۹
 ۱۴۴۰
 ۱۴۴۱
 ۱۴۴۲
 ۱۴۴۳
 ۱۴۴۴
 ۱۴۴۵
 ۱۴۴۶
 ۱۴۴۷
 ۱۴۴۸
 ۱۴۴۹
 ۱۴۵۰
 ۱۴۵۱
 ۱۴۵۲
 ۱۴۵۳
 ۱۴۵۴
 ۱۴۵۵
 ۱۴۵۶
 ۱۴۵۷
 ۱۴۵۸
 ۱۴۵۹
 ۱۴۶۰
 ۱۴۶۱
 ۱۴۶۲
 ۱۴۶۳
 ۱۴۶۴
 ۱۴۶۵
 ۱۴۶۶
 ۱۴۶۷
 ۱۴۶۸
 ۱۴۶۹
 ۱۴۷۰
 ۱۴۷۱
 ۱۴۷۲
 ۱۴۷۳
 ۱۴۷۴
 ۱۴۷۵
 ۱۴۷۶
 ۱۴۷۷
 ۱۴۷۸
 ۱۴۷۹
 ۱۴۸۰
 ۱۴۸۱
 ۱۴۸۲
 ۱۴۸۳
 ۱۴۸۴
 ۱۴۸۵
 ۱۴۸۶
 ۱۴۸۷
 ۱۴۸۸
 ۱۴۸۹
 ۱۴۹۰
 ۱۴۹۱
 ۱۴۹۲
 ۱۴۹۳
 ۱۴۹۴
 ۱۴۹۵
 ۱۴۹۶
 ۱۴۹۷
 ۱۴۹۸
 ۱۴۹۹
 ۱۵۰۰
 ۱۵۰۱
 ۱۵۰۲
 ۱۵۰۳
 ۱۵۰۴
 ۱۵۰۵
 ۱۵۰۶
 ۱۵۰۷
 ۱۵۰۸
 ۱۵۰۹
 ۱۵۱۰
 ۱۵۱۱
 ۱۵۱۲
 ۱۵۱۳
 ۱۵۱۴

[illegible]

از سر و از غار
ملک نشسته از زمین بر عدل
خیزد ز سر و از غار
خیزد ز سر و از غار
خیزد ز سر و از غار

فوزن اسرار

۱۰۰ بان بخت
 زندگانی شد و دو مجاهد
 با سینه فشرده
 از یار و مستند و مجاهد
 خدو
 او که سر مبارک
 بود از کمر کس
 قوس فرخ
 با او اوج

هر نظری جان جهان شده	هر مژه تجماله جانی شده
زلف سیه بر سیم سفید	شک فشان بر ورق شکید
غضب سیمین که کمر بست از آب	قوس قزح شد ز قف آفتاب
زلف بر همیم و رخ آتشگرش	چشم سماعیل و مژه خنجرش
آتش از ان دسته ریخته شده	خنجر ازین نرس خندان شده
بوسه چومی مایه افکندگی	لب چو میجا سبب ندگی
خومی چو برج بر گل و نسر شده	خرمن نه خوشه پروین شده
باز شده کوی گریبان حور	خط سحر یافته طغرای نور
همت خاصان دل عامیان	شیفته زان نور چو سر سامیان
غمزه سنادی که دمان خسته بود	چشم سخن گو که زبان بسته بود
می چو گل آرایش تسلیم شد	جام چو نرس ز زر و سیم شد

[illegible]

عقل دران دانه مرست ماند	عاقبت از صبر تهیدست ماند
رستم جان خنده که رای نمو	طاقت رطاقت آهی نمو
صبر بر سر زینوا تنگ شست	فتنه سر زینوا تنگ شست
یافته در نعمه داود ساز	قصه محمود و گوبوش اياز
شعر نظامی شکر افشان	ورد غزالان غزل خوان شد

ثمره خلوت سوم

عمر بران فرشت زلف بسته	انچه شده باز بدل یافته
تنگ دل از خنده ترکان شکر	سر سر بر از چشم غزالان نظر
دیده دران سجده تحیات خوان	گوش دران نامه تحیت سان
ترک قصب پوش من انجا چاه	کرده دلم را چو قصب زخم گاه
مه که شب دست برافشاده بود	از شب تا روز درو ماده بود

مهر طائی عاقبت از صبر
تهدیدت ماند نه عاقبت
صبر بر سر زینوا تنگ شست
رستم جان خنده که رای نمو
یافته در نعمه داود ساز
قصه محمود و گوبوش اياز
شعر نظامی شکر افشان
ورد غزالان غزل خوان شد

غزل اسرار
عقل دران دانه مرست ماند
عاقبت از صبر تهیدست ماند
رستم جان خنده که رای نمو
طاقت رطاقت آهی نمو
صبر بر سر زینوا تنگ شست
فتنه سر زینوا تنگ شست
یافته در نعمه داود ساز
قصه محمود و گوبوش اياز
شعر نظامی شکر افشان
ورد غزالان غزل خوان شد

انچه شده باز بدل یافته
سر سر بر از چشم غزالان نظر
گوش دران نامه تحیت سان
کرده دلم را چو قصب زخم گاه
از شب تا روز درو ماده بود

عمر بران فرشت زلف بسته
تنگ دل از خنده ترکان شکر
دیده دران سجده تحیات خوان
ترک قصب پوش من انجا چاه
مه که شب دست برافشاده بود

ناوک عمره چو سبکتر شدی
 شمع ز نورش مژده پراشک^{۱۲} داشت
 همتی کوز جبار گرفت
 آن مر نو که کم از نور داشت
 که شدی او سبزه و من جو سب^{۱۳}
 شیفته و شایسته خویش بود
 زان طرب آتشک سری د^{۱۴}م
 دل تمنا که چه بودی که روز^{۱۵}
 امشب اگر حفت سلامت شدی
 روشنی آتش چون آفتاب
 جز بخان شب طربم خوش نبود

جان نرین بوس بر بشد
چشم چراغ آبا به از رشک شد
دل به تبرک بو فابر گرفت
ماه نواز شفیگان دور شد
گر شه او کا ز من آفتاب
ز غبتی از من ده از نوشین بود
بیخبرم گر خبری دادم
گر شب مارانندی پرده سوز
هم نفس صبح قیامت شدی
جویم بسیار و به نیم خواب
آتش خوش کردم خوش بود

ع
بکرتی
خجسته
تو به سواد و معارف
توانسته جان برین چو
باب شد حاجت
عالم انرا نشان
سوره
انداخته
بودن
است
از ان
گفته بود
از ان
فیدیه
چون
ان
کر

[illegible]

[illegible]

مخزن اسرار

۴

مفتی محمد رفیع

مجلس

مکتبہ اسلامیہ

۱۰۰

موجودہ جارجیا

مفتی محمد رفیع

1964

44

مجلس شورای اسلامی

100

19

سندھ

مجلس شورای اسلامی

بسم الله الرحمن الرحيم

از آنکه این کتاب را

فوزی ماہنامہ

فصل اول در بیان احوال

[Handwritten signature]

الحمد لله رب العالمين

بسم الله الرحمن الرحيم

کتابخانه

من ز مصافش سپر انداختم ^{نیم از قیافه او}
 ازین جاغم سحر از جوی حبت ^{یا خوشه}
 بانگ بر آید ز خرابات من ^{نیم از قیافه او}
 پیشتر کنین که کسی شستم ^{یا خوشه}
 آن شب آن شمع ماند مچو ^{یا خوشه}
 نیش در آن زن کین تو نوش خود ^{یا خوشه}
 خام کشی کن که صواب آن بو ^{یا خوشه}
 صبح چو در گریه من نگرست ^{یا خوشه}
 سوخته شد خرمن روز از غم ^{یا خوشه}
 با همه زهرم فلک امید داد ^{یا خوشه}
 چون اثر از نور سحر یافتهم ^{یا خوشه}

جان سپردنم او شستم ^{یا خوشه}
 آتش کشی کرد و بر و پشت ^{یا خوشه}
 کای سحر نیست مکافاتین ^{یا خوشه}
 شمع شب افز و زبسی دادم ^{یا خوشه}
 نیست چنان شد که تو گوی ^{یا خوشه}
 پشم در آن کشش که ترانیه کرد ^{یا خوشه}
 سوخته را سوختن آسان بو ^{یا خوشه}
 چون شفق از شفقت خون گریست ^{یا خوشه}
 چشمه خورشید فرو از غم ^{یا خوشه}
 ما رشم مهره خورشید داد ^{یا خوشه}
 روی خود از عالمیان تمام ^{یا خوشه}
 مین باز دعوت نشستم ^{یا خوشه}

مغزن کسرا

انوار الفتاویٰ رضویہ دہلی

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران

طلبہ کو خوش نامائندہ
شعبہ فنی اسی بنویدہ

بیا بیعتی ۲۰۰۰

[illegible]

بیرشدن تهرانی که در آن زمان
توسعه داشت

شوق باطنی از ذات خود جویند
در عدم غفلت از ذکر و نیل

مدرسہ عالیہ اسلامیہ دارالافتاء
دارالافتاء اسلامیہ

مجلس شورای اسلامی
جمهوری ایران اسلامی

جہاں سے ایسی باتیں آتی ہیں
میں نے انہیں لکھ کر دیا ہے

دور
روسیه ایست ۱۲۰۰
میل

صفت خیراتی

آفتاب و دل و دنیا
ازین ازان غیب
از غیب کین

عبدالله بن محمد بن عبدالمطلب

است و از شمع مر
نشیند با ب بنیادی و عود
از آن آه و فناد و کلا

بشیت از نور سحرگاه یافت روسیه از روز طر بهای تو آن صفت از معرفتی کرده ام شمع در گوهر بنیانی است نال و شکلی دوسه دل خسته شد نور خیالات شب قدر بود کیست درین پرده زنگار خورده خوشترازان شمع نفیر خست تا چون نظامی بحر انغری	هر که درین مهد روان راه یافت ای رخجالت همیشه بهای تو ننگ از آن شب صفتی کرده ام شب صفت پرده تنهایی است عود و گللابی که در وقت شد دل همه خوبی که در آن صد بود محرمان آن پرده زنگی نور در صبح که پروانگی آموخت است کوش کز آن شمع بد انغری
--	---

مقاله اول در خلقت آدم علیه السلام و اوصاف آنحضرت صلی الله علیه و آله

اول کین عشق پرستی نبود	در عدم آوازه هستی نبود
------------------------	------------------------

مخزن اسرار
 طبع خاص بیضی خاص علی
 ایمن شد و خطی
 بهمناب فی عباد
 البید
 بیاضی و تیره صوف
 بجای کربید
 طبعی و غیره
 طبعی و غیره
 طبعی و غیره

نیکدلی پر و شیطان شبها	شیر امیری سگ بان بها
چرک نشاید ز اویم تو شست	تا نمکنی توبه چو آدم درست
عذر نه آنرا که خطائی رسید	کا دم از ان عذر بجائی رسید
چون ز پی دانه هوسناک شد	منطع این مفرقه خاک شد
او که درین زمانه طمع خام کرد	خوشتین افکنده این دم کرد
آب رسا ز این گل پرورده	زیر بس بزیپ سر پرورده
از پی خجسته نخل آنجا گریخت	بر سر آن کوه سی آب بخت
مدتی از نیل حنسم آسمان	نیل گری کرد بهندستان
چو گشت از نیل فلکست	نیل گیا از قدش ^{بسی پیشانی گری} رست شد
ترک خطائی شده یعنی چو ماه	زلف خطا بر زده زیر کلاه
چو انش از توبه لطافت گرفت	ملک مین را بخلافت گرفت

پیر سرگز کون دکن
پیر دود و غمخوای مروت
انضامی خیریت یمن آدم
ابوین مصباحی گل خرم
گوده اخضر تیلای کرم
کی بود عیان غمخیزان
مندم بایک تو و دایان

[illegible]

گندم خوردن از دست
از خفت نشسته گردید
بیل باده از قدم آورد
در سینه جانی انداخته

چنانست که خونین بود
خفیه کار کرد دل داغ و دوزخ
کردن آرزوی مال کربس
منفیجی می شکست

شده است

فون اسرار

درست و سست که اگر کسی غرض
نشد باغش را در زمین و در
در مرغ و ماه و در زمین و در
همچون تو عالم را بهیچ جا نمی
آن بازنده داد که از آن پادشاه
عالم سپید کرد و تبارک و تعالی
نخلدان و گلستان و درختان
در میان و برین جات
۵۵
که درین سوزنای خلوقات درین
که در این حالت مصیبت که درین
من گشته است
کار خود بر غم ای بار خدایا
از خلق از فتنه برآوردن و از
بیکه نومد که از فتنه برآوردن و از
فرستادن از کرم عالم و از
و دعای آن

ظلم را کن بوفادر گریز	خلق چه باشد بخدا در گریز
نیکی او بین برو کار کن	بر بدی خوشتین اقرار کن
چون تو خجل وار بر آن نفس	فضل کند رحمت فریاد رس
داستان پادشاه آمرزش خواه از ناامیدی	
داگری دید بر لبی صواب	صورت بید اگری را بخوا
گفت خدا با تو طالیم چه کرد	در شب آن روز مظالم چه کرد
گفت چو بر من بسز مدحیات	وز نگردیم همه کائنات
تا بمن امروز هدایت گراست	یا بنجد ایشتم عنایت گراست
در دل کس شفقتی از من نبود	هیچ کسی را بکرم ظمن نبود
لرزه بر افتاد بمن بر چوید	روی خجل شتم و دل ناامید
طرح بغرقاب در اند ختم	تکیه بر آمرزش حق ختم

۴
 چو در عبات از
 دنیا شیشه ازخیزد
 جان فانی بستان
 پیر و زخمیر و کهن
 دانی الوی شست
 وارن کن و نیت
 ستون کهن آید
 شیشه پاک در
 روز قیامت که روز
 بیوشت گردان
 ان بایگان
 زری نمی زارت قبول
 مخون اسرار

خودستان تا بتوانی بده گردنت آزاد و میان تھی با برش پیر زمان گردنت طرح کن این و من آلوده را یا چو لطامی جهان گوشت گیر	هر چه درین پرده ستانی بده تا بود آن روز که باشد بھمی دامتیمان نشود و دمنت بازل این فرشت کن بوده را یا چو غریبان پی ره تو شیر
---	---

مقاله دوم در محافظت عدل انصاف و کما بیش

ای ملک جانوران رای تو زنی جانان ۱۲ گر ملکی خانه شاهی طلب زان سوی عالم که در گرا هست زان ازلی نور که پرورده اند نقد غرنیزی و جهان شمع است	وی گهر تا جوران پایی تو ور گهری گنج آلهی طلب جز من تو هیچکس آگاه نیست در تو زیادت نظری کرده اند نقد جهان یک بیک است نقد غرنیزی و جهان شمع است
--	---

اولاً اهل حق نقد لوری نمائند و برپا کردن آن نور از سبب مولوی مستوی برگرفت از نار و نور صاف ساخت و آنکه

مغز کسرار

دود و جان فانی بین
دود را در پی دنیا
دور تو بی زاری تو
بهاست
میزند ای دانا و خردمند
دیده ای که این عالم
موجانی نامی که در
لایحه حکومت

ملک بدین کار و گیای ستر	سینه کشی سینه کشای ستر
دور تو زین اتره بیرون ستر	از دو جهان قدر تو افزون ستر
آئینه دار از پی آن شد سحر	تا تو رخ خویش به بینی مگر
جنبش این محد که مجرب است	طفل هر از پی خوش خواب است
مرغ کلی عیسی جان هم توانی	چون تو کسی گریه و آن هم توانی
سینه خورشید که پر آتش است	روی تومی بنید از این دلخوش است
مهر که شود کاسته چون می توانی	خنده ز ند چون نگر در روی تو
عالم خوش خور که ز کس کم نمی	غصه مخور بنده عالم نمی
با همه چون خاک مین است با	وز همه چون باد تھی و ست با
خاک تھی به نه درخت نیست	گرد بود خاک بر انگشت نیست
دل بخدا بر نه و خور سندی	نیست جدا گانه خداوندی

عشق از زلفی *
دشمن کرد *
عالم خوش خورشید
دنیا را خوش بسیر
زند و عالم زنده بخت
زنده است ای
بخت یارای غلغلات
محبوب زمین و آسمان
و در هر دو عالم

محرم

دین

عنوان اسرار

سجده از پیشانی
از زمین و زمین
جبهه از پیشانی
انانت دارد کجا
کجا او را
بجای رسته از
دین غیری دارد
عالم اولاد کان
است

گو جبر دین و دیانت کجاست	ما بکجا تیم و امانت کجاست
دل بخدا بر نه بوغیم بزمی	از بد و از نیک مسلم بزمی
آنک کزدین اثرش داد اند	زان سوی عالم خبرش داد اند
چاره دین ساز که نیست	آما کر آن نیز یاری بدست
دین چو بد نیا توانی خرید	کرن بکن دیو نباید شنید
میر و و از جوهر این کهر با	هر چه سنگی بنبی کمیسا
سنگت بیند از و کهر مینان	خاکت مین می ده و زنتان
اکه ترا توشه ره سید	از تو کی خواهد دوده سید
بهتر از ان مایه ستانیت	سود کن آخر که زیانیت
کار تو پر و رون دین کرده اند	دادگران کا چنین کرده اند
دادگر می مصلحت اندیشی است	رستن این قوم همین پیشی است

بجای غیبت از نام
آوردن دنیا
چاکر دنیا خود را
حاصل است حالانچه
حاصل کنی غایت
از هر چه حاصل کنی
بجای غیبت
که بعضی دنیا
فانی آمد و خورید
بجای غیبت
شیطان شود
از دود و دود
اصالت
دین لغوی
چونین که
سنگی

اشکال
بصاف غم
آن ده پیر
بطلد و دین
بهد از تو
که از از سوزن
طی غیبت
از از دین
دینا من کن و گم

سجده از پیشانی
از زمین و زمین
جبهه از پیشانی
انانت دارد کجا
کجا او را
بجای رسته از
دین غیری دارد
عالم اولاد کان
است

مؤمن اسرار

است بوی است
رسان که این نر
همه در این
در همه
ای که این
است در این
ای که این
ای که این

بغض از این
بغض از این
بغض از این
بغض از این
بغض از این
بغض از این
بغض از این
بغض از این

شهر و سپه را خوشوی نیک	نیک تو خواهد همه شهر و سپاه
خانه بر ملک تمکاری است	دولت باقی به کم آزار می آید
عاقبتی هست ترا پیش از آن	کرده خود بین و بنیدیش از آن
راحت مردم طلب از اوست	خبر خجلی حاصل این کار هست
مست شده عقل نجوش خواهد	کشتی تدبیر غرقاب و
ملک ضعیفان کفنا ورده گیر	مال یتیمان بستم خورده گیر
روز قیامت که بود داوری	عذر بیاور که چه عذر آوری
رومی بدین کن که قوی شتی	بشت بخور شد که ز رشتی است
لعبت زینخ شد این کون می رود	چون ز خالص پی لعبت کرد
هر چه درین پرده نهی نیست	بازی این لعبت زینخی است
باو در و دم چو سحر از دماغ	بازرمان روغن دزین چراغ

بغض از این
بغض از این
بغض از این
بغض از این
بغض از این
بغض از این
بغض از این
بغض از این

بغض از این
بغض از این
بغض از این
بغض از این
بغض از این
بغض از این
بغض از این
بغض از این

یاد رسیدن در سپهر خاوش کردن سپهر را در زمانه عمر نهی معتقد آفتاب و ستاره مشرق

۴۰

۴
چراغ افروز و چراغ افروز
چراغ افروز و چراغ افروز

مکتبہ علمیہ اسلامیہ
کراچی

میں نے آسمان پر بار
میں نے آسمان پر بار
میں نے آسمان پر بار
میں نے آسمان پر بار

بعض شناس نفس نامطالعہ
 نے مدد و توجہ
 کہ خود را تا

41

سوارى خانہ
کوئٹہ

دستی خاص یا شاه ۱۲۰۰
دستور در صحت
نرا که

در دست سوزان

مجلس عالی تعلیم و تربیت

فقه في اللغة

چند چوپروانه پرانداختن پاره کن این پرده عیسی هر که چو عیسی رگ جازا گرفت هم تم نیت جهان دشتن هر چه نه عدست چه دادت ده عدل بشیرست خردشاکن مملکت از عدل شود پایدار	پیش چراغی سپر انداختن تا پر عیسی است بروند پای از سر انصاف جهان گرفت ملک با نصاف توان دشتن و آنچه نه انصاف بادت ده کار که مملکت آباد کن کار تو از عدل تو گیر قرار
حکایت نوشیروان عادل با وزیر	
صید کنان مکر نوشیروان مونس خسر شده دستور بس شادوران ناحیه صید با	و ورشد از گو کبه خسران خسر و دستور در گریه یکس دید دی چون دل شمن خراب

دفعه اول از این کتابت ۱۱
سر کلاه بخت دهم
تا خایه
انجام کار ۱۱
بخت خالق دهن
خواه صدای غنچه
از ذات خود شکر

است برافکار بسیار
که حق را زانی کامل
شده است که افغانی
از او که کار بیاری
کمی که از خود بخت
مکن چرا که از غدار دوری
این بیت است ۱۲
فصلها طاعت و غیره

[illegible]

صحبت گیتی که تمنا کند
 خاک نشین کس درین خاک است
 هر ورقی چهره آزاده است
 گنبد گردیده که پانده نیست
 گاه ملک جانورانست کند
 هست درین فرشتن و ننگ
 گفت گرویی که بصحرادراند
 آنگه بدریا و سختی کش است
 آدمی از حادثه بنمیند
 فرض شد این قافله بردن
 هر که درین حلقه فرو مانده است

با که وفا کرد که با ما کند
 خاک چه داند که درین خاک است
 هر قدمی فرق ملک است
 جز بخت تو گرانده نیست
 گاه گل کوزه گرانست کند
 هر کسی از کار بتنا آمده
 کای خاک آمانکه بدریادند
 فعل در آتش که بیابان خوش
 بر تر و بر خشک مسلم نیست
 زین ننه گدشتن و گدشتن
 شصت برون کرده و در مانده است

فن مسر
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

[illegible]

حسن

مہاشیہ یونان و روم : بخود را بدہ و اسبقہ : غلام امیر محمد علی

[illegible][illegible]

دلم نه دانه فشانی کن
 بیل نداری گل صحرانهار
 ماکه بسیار زمین کاشتم
 ما تو درین فزیده دانه سوز
 پیریدو گفت مرنج از خواب
 با تو و با خشک مرانیت کا
 آب من اینک عرق نشین
 نیست غم ملک و ولایت مرا
 آنکه بشارت بخودم میدهد
 دانه باناری شیطان مگا
 دانه شاسته مایه سخت
 مینی اول نیست درشت ۱۱

با چو نمنی مرغ ز بان نمن
 آب نداری جوی دهقان بکار
 را نچه گبشتیم چه برداشتیم
 نشسته و بی آب چه آری بزور
 فارغم از پرورش خاک و آب
 دانه رن بر درشن کردگار
 شستن اینست^۱
 بل من ایک سرگمست
 تازیم این دانه کفایت مرا
 پان برین
 دانه کی هفتصد صد میدهد
 تازی کی هفت صداید بار
 تاگره خوشه کشاید درست

دامنه دانه فشانی کن بیل نداری گل صحرانهار با چو منی مرغ زبانه کن آب نداری جوی دهقان با که سیراب زمین کاشتیم را نچه بگشتم چه برداشتیم تا تو درین ضرر دانه سنوز تشنه و بی آب چه آری بزور پیر بدو گفت مرغ از خواب فارغم از پرورش خاک و آب با تو و با خشک مرانیت کا دانه رسن پرورش نکر دکا آب من اینک عرق نشین هست غم ملک و ولایت مرا آنکه بشارت بخودم میدهد دانه کی هفتصد صد میدهد وانه بانباری شیطان مگا دانه شاسته میاید سخت تا زیم کی هفت صد اید بیار تاگره خوشه کشاید درست	دامنه دانه فشانی کن بیل نداری گل صحرانهار با چو منی مرغ زبانه کن آب نداری جوی دهقان با که سیراب زمین کاشتیم را نچه بگشتم چه برداشتیم تا تو درین ضرر دانه سنوز تشنه و بی آب چه آری بزور پیر بدو گفت مرغ از خواب فارغم از پرورش خاک و آب با تو و با خشک مرانیت کا دانه رسن پرورش نکر دکا آب من اینک عرق نشین هست غم ملک و ولایت مرا آنکه بشارت بخودم میدهد دانه کی هفتصد صد میدهد وانه بانباری شیطان مگا دانه شاسته میاید سخت تا زیم کی هفت صد اید بیار تاگره خوشه کشاید درست
---	---

e

۷۷
 کبریا که بر جان منم از کبریا
 مرا در عبادت ان طالب
 لذت دنیا و دست خود
 و آنچه بماند از کبریا
 را به خداوند منم بدار
 زاریدم ساکن هر جا که
 مغفرت و رحمت مردار
 از صحن کعبه و تاسان
 مغفرت مرد عبادت
 زاریدم از کبریا

پی سپر حربہ می خواگان

مصحف و تشریح بانداخته

آئینه و شانه گرفته بدست

رابعہ بائیس آن ہفت مرو

ایں خبر از مردی تو شتر سار

چندینی دعوی مردانگی

گردن عقل از مهر آزاد نیست

خانہ دہشدرین آب نہ درجی

بخیر گهر نیک نباید نمود

نیت مبارک ستم اخیستن

رفت بسی دعوی ازین پیتر

دوست خوش بازی تیار کن

جام و صراحی خوش ساخته

چون زن رغبت کند گیسو بر

بیکرتا گیسوی خود را چه کرد

از بنهر پیر زنی شدم دار

گمزن گمزن که کم از یکزنی

ایچ منبرخو تبر از داؤست

تغیرتداین مجال نہ بر روی

سودلوان لرد بدین نام بود
پنجم

اب خود و خون کسان را

ما دوسم میت بسم اید پر

وگویند که در این کتاب
 و بیایانستند
 کلاه خود را در نوک در دو سوی نو
 رسن کرده است آری باد
 صلح و خیر و بی نیکی
 اخلاق و آداب و شیوه لاف و بی
 باجی و تکیه بر کم است
 سخن که از دهن کم است
 صلح و خیر و بی نیکی
 محتاج است
 عقل و خرد و اندل و انصاف و
 صلح و خیر و بی نیکی
 غایب است از این کتاب
 ای در دانات و قوت و خرد و بی
 شایسته است
 بیغی و خوی و در دانات و بی
 از همان خوی و در دانات و بی

[illegible]

مؤمن اسرا۔
قرارداد ۱۲۴۱

[illegible]

داد کن از محبت مردم تیر همت از آنجا که نظر ما کند همت آلوده آن یکدومرد همت چندین نفس بی غما راه روانی که ملایک پی اند تیغ ستم دور کن از شاهان دادگری شرط جهان داری است هر که درین خانه شبی داد کرد حکایت پیر زنی که عنان	نیشب از تیر تطن کم تیر خوار گیرش که اثر ما کند باتن محمود به بین تاجچه کرد باتو به بین تاجچه کند وقتیکه در ره کشت از کشتی کم نمید تا نخوری تیر سحرگاه نشان شرط جهان بین که تسمگای خانه فردای خود آباد کرد سبزه شاد
پیر زنی راستمی در گرفت کای ملک آرم تو کم دیدم	دست بزد این سبزه گرفت از تو همه سال ستم دیده ام

انوار و نوریت
 علی نفس و عباد
 بیچہ دم سبکدوش
 کفر و دقت کار نبی
 روز قیامت تا
 علی را در کعبه
 دبارک سبک
 خدمت شریف
 ایام شریف
 بہار نوریت
 کہ
 بابہ نوریت

خون اسرار

۴ پنج شصت کردی سراسر
خون اسرار
در خانه من
خون اسرار
پادشاه را کرد
خود اخصاف بود

سزایده ازین

خلمه خیر خواست بود

۵ پنج

شخصه است

بر خود خون کشید

ببین بزرگ بود

سند خیر خواست

۵ پنج

۱۰۵

بجاست از خارج

ملک را نشان

بجای خود بر زبان

بجای خود را در گناه

گرفتار سازند

۵ پنج

شخصه است

ببین بزرگ بود

سند خیر خواست

۱۴
بجاست از خارج
ملک را نشان
بجای خود بر زبان
بجای خود را در گناه
گرفتار سازند
۵ پنج
شخصه است
ببین بزرگ بود
سند خیر خواست

شخصه مست آمده در کوی من	ز دلکدی چند فرار وی من
بی گنه از خانه بروم کشید	سوی کشتان بر سر کوشید
درستم آباوز مانم نداد	مهرستم بر دل و جانم نهاد
گفت فلان نمیشبای کوزه	بر سر کوی تو فلان را گشت
خانه من جست که خونی گشت	ای شه ازین بیش ز بونی گشت
شخصه بدست که خود خون کند	عربده با پیر زنی چون کند
طلسم نان و خل و لایت برند	پیر زنی را بجمایت برند
آنکه درین ظلم فطر دشت است	ستر من و عدل تو بر دشت است
کو قفشد سینه مجروح من	هیچ نماد از من از روح من
گر ندی داد من ای شهریار	باتور و دروز شمار این شما
داوری داد نمی بنمیت	وزستم آزاد نمی بنمیت

۵ دارا و حال آنکه
ملک را نشان
بجای خود بر زبان
بجای خود را در گناه
گرفتار سازند
۵ پنج
شخصه است
ببین بزرگ بود
سند خیر خواست

مومن اسرار

سخن عدل نوروز
سخن شاد کوزت
دام ز تو ای قدرت
در صفت او زنده
در دست مبارک
در جبهه می خنجر
در کسای بیدین
میوه نفع و جود ناری
تسبیح خیر علی

عدل تو قذیل شب افروز است	مونس فردای تو امر و زست
پیر زمان را بسخن شاد دار	این سخن از پیر زمان یاد دار
دست بدار از سر بیچارگان	تا نخوری یا هیچ غمخوارگان
چند زنی تیر نهج رگوشه	غافل از گوشه بی توشه
فتح جهان را تو کلیه آمدی	نه از پی بیداد پدید آمدی
شاه بدانی که جهانم کنی	اگر در گران ریش تو مرهم کنی
رسم ضعیفان تو نوازش بود	رسم تو باید که نوازش بود
گوشش بدر و ازه انفاش	گوشه نشینی دوسه را پاسدار
سبح کافلیم خراسان گرفت	اگر در میان کین سخن آسان گرفت
و او درین دور بر انداخته است	در پریم مرغ وطن ساخته است
شرم درین طارم از رقی نما	آب درین خاک مطبق نما

سخن شاد کوزت
از کوز و نقره جامه
سخن جانی
نیست بای کانی
جان ذات کوکبیا
سخن با کربان
بر تو بای سفیان
دانه بردای ایشان
سخن نوازش
آی منظر سخن
مطلوبان باطن و نوال
و حاجت ایشان برآور
سخن کافلیم خراسان گرفت
آن پیر زمان زینت بود
سخن درین طارم از رقی نما
بیت از غنیمت برآور
است و عدل حاضر
سخن دار و دای بنظر

قبر تو

مکتوبہ دربار عالیہ خانہ کعبہ
 دارالعلوم دیوبند

۴
مجلس شورای اسلامی

...

من المجلدات

جوانان و جوانان

مجلس

ادب و تجار

بسم الله الرحمن الرحيم

دوره و برهه

وہی ہے جس نے

ایک نیا کتاب

دارد و از این جهت

۱۰
 سپرد و مومنی که شب و روز است
 ۱۱
 کز نو جوان تر به جوان چنان بود
 ۱۲
 پیر و کل با و خراش بر
 ۱۳
 عیب جوانی نه پذیرفته اند
 ۱۴
 دولت اگر دولت حبشی است
 ۱۵
 ملک جوانی و کمونی گریست
 ۱۶
 رفت جوانی بتغافل بسر
 ۱۷
 گم شده هر که چو یوسف بود
 ۱۸
 فارغی از قریب جوانی گشت
 ۱۹
 گرچه جوانی همه خود آتش است
 ۲۰
 شاد باغ هست درخت جوان
 ۲۱
 یعنی موجب آرایش باغ است

روز جوانی ادب آموزتست
خود نه شود پیر درین بند بود
آید پیری و جوانش برود
پیری و صدا عیب چنین گفته اند
موی سپید آیت نومیدی است
نیست مرا یارب کونی کراست
جای در غیبت در غمی بخور
گم شدنش جای تاسف بود
مانشوی پیر ندانی که حایت
پیری تلخ است و جوانی خوش
پیر شود و بشکندش باغبان

که برین درویش و کسوف
 در جهان کسب و جان
 ای صاحب قوت و قیود
 و جنبه درین کفر و کین
 مانند که بر نشو و نما
 باده گل را بخت
 بجز در دوزخ و دوزخ
 بخت در دوزخ
 باشد آن عیب را در شمار
 بیاورد و اگر در دوزخ
 و کفر و عیب را در شمار
 گویند که چون این عیب
 عیب را در شمار
 در آن جنبه ای خاص
 بکار آید هرگاه
 رسد از عمر و امید
 بر آن کی و در آن جنبه
 و در آن جنبه ای خاص

۱۰۹

است ۱۲۰۰
نظارت حقیقت جای نهی
بگویم وصف عیال
۱۳۰۰
ادم جان مرد
مطابق است باین
نیت و رضون
۱۴۰۰
سوره نوح

٦٥

نخن اسرار

بکشد دل مدح و نعت
دست اهل عبادت
را از طرف خود نمود
سازد از طرف خود نمود
بکشد دل مدح و نعت
دست اهل عبادت
را از طرف خود نمود
سازد از طرف خود نمود

دزد دل خود ساز چو آتش کباب	مان خوش از سینه خود کن آتش
خاک نه و زخم و لیلیان بخور	خاک بخور زان بخیلان مخور
تا نشوی پیش کسی دوست کش	به که بجاری بکنی دست نوح
تن مرن و دوست بجاری بر	بر دل و دوستی همه بخاری بر

حکایت پیر خشت زن با جوان بولفضل

چون پری از خلق طرغیگر	در طرف شام کی پیر بود
خشت زدی روزی از این	پیرین خود ز کربا بافته
در لیلان خشت سپر خستند	تبع زنان چون سپر انداختند
گرچه گنه کرد عذابش نبود	هر که خزان خشت نقاش نبود
کار فراگشت در افزود کار	پیر کی روز دین کار و بار
خوب جوانی سخن آغاز کرد	آمد از آنجا که قضا می ساز کرد

[illegible]

جولائی ۱۹۷۷ء

مع کشفه وادی از دانه غنای

بودارانه نیست پس کمنداران

خبر رسیده است که

و اما او محبت است

۱۰۰

نیست جهان را چو تو نهی خانه
بگذر ازین مرغ طبعیت خرف
مرغ قفس بر که میجای تست
باز قفس چگل را و کن جدا
تا چون به سوی ولایت برو
چون گذری بین دو دهنه خفا
ختم سپیدی و سیاهی شوی
سهل شوی بر قدم انبیا
راه و دو عالم که دو منزل شده است
آنکه اساس تو برین کل نهاد
نقش قبول از دل روشن پذیر

مرغ زمین راز تو به دانسته
 بر سر این مرغ چو سیم رخ پاش
 زیر تو پرواز د و بالای تست
 یا قفس خویش بدو کن رها
 در پر خوشت بجات برود
 لوح ترا از تو بشویند پاک
 مخزن اسرار آهی شوی
 در انکسار ۱۲
 اهل شوی بر حرم انبیا
 سزاوار ۱۳ بر مقام ۱۴
 نیمه یک نفس دل نده است
 بخیل کیم دل ۱۵
 کعبه جان در حرم دل نهاد
 گرد کلیم سیه تن مکیه

[illegible][illegible]

بازند خواه موی خنجر من را بکوی
کحل فضل ای بی بی خنجر من را بکوی
بازند شب با جمال حواری
خونخیزش سگاه اند
خونخیزی آوازه بختی را
خونخیزی آوازه بختی را
سیاه روی بی بی خنجر من را
سیاه روی بی بی خنجر من را
زیاده است غلبت
جمال از زیاده غلبت
من

شع بنیان
مانند کن زبده مدخل
معنی سخن چار ابراهیم
گد برای کوه و جان
ز دست از عمر
معدود و مجاز قادیو
محبت آب زبان
ناباست آواز
شکر

[illegible]

بر در او شو که از نیابه است

از من و تو هر که برین گذشت

عمر چو یک روزه قرارت نذر ^{مقرر کرد}

اهل یقین طائفه دیگر اند

چون سر سجاده بر آب فگنند

صورت مارا که عمل ساختند

روزی از انجبات فرستاده اند

گرچه درین خلق بسی حجب کرد

جهد بدین کن که بدین عهد

روزی چون بشن قسمت نبو

تاشوی از جمله عالم عزیز

روزی از و خواه که روزی است

هیچ کسی بغرضی نگاشت ^{مقتضای عمل}

روزی ده ساله چه باید نهاد

ماه مه پانیم گراشان اند

نگ عمل درمی ناب فگنند

قسمت روزی تزل ساختند

آن خوری اینجا که ترا داده اند

پشتیر از روزی خود کس نخورد

روزی و دولت نظر آید

پیش طلب کردن حاجت نبو

جهد تومی باید و توفیق نیز

فزون اسرار
یعنی همان اهل یقین
سجاده بر سر نهادن
آید روزان و غیره
نیز طاعت و غیره
عمل ساختند
آوردند و در روزی
روزی از اینست
یعنی کوشش
این باید کرد که در روزان
افزون تقصیل این است
یعنی چون روزی
بیش از خدمت نبود
بسی زیاد و علی سوری
نموده اند
از همه عالم غالب و عزیز
باشی کوشش از تو باید
از غفلت و در انجام
آن

[illegible][illegible]

صحنه می باد و سه اهل درون رفت فریدون تماشای برون
چون بشمار آمد در مرغزار آهوی دید فریدون شمار
گردان و گوشی خصوصت بری چشم و سهرنی شفاعت گری
گفتی از آنجا که نظر سبته بود از نظر شاه برون جسته بود
شاه بدان صید چنان کشید کش بگی بسته آن قید شد
رخش برو چون جگرش کشم پشت کمان چون شکمش نرم شد
تیر بدان پایه از دور گذشت رخس آن پویه گیر و نگشت
گفت به تیر آن کینیت گجا گفت بر رخس آن تیر کینیت گجا
هر دو درین باره نه بی پایه خرد آن خورد گیا خواراید
تیر زبان شد به کامی عزیزان هست نظر گاه تو این بیزبان
در کف درع تو جوانان زند بر سر درع تو که پیکان زند

خیمه خاکی
 کیمیا خورشید
 دین تو بود کجاست
 از دینداری
 خیمه در بار خفا
 آن حور و گدازنده
 مغرب و سحر
 وین

خون اسرار
 و جوهر تراشیده
 غنیمت تراشیده
 کجای که بینه را
 شعله ای از جگر
 زور و خلقت
 در سحر که نورانی
 باغست شفقهای
 شخی جلالی
 خورشید و ماه
 چرخ و سکه
 فلک از تخت
 فلک که از دور
 منت سحر
 بود و گشت
 زین سن
 قابل انداختن
 دان تو بهت
 ز اعتنا
 بود

پشتیر از پیشتران وجود	کتاب نخورد و ندرد ریای بود
و کف این ملک بسیاری بود	دره این خاک غباری بود
و عده تاخیر بر نامه	بعثت از پرده بدر نایره
روز و شب آفرینش پیوسته	جان و دل آفرینش هستی شسته
کش مکش جبر و عرضا هنوز	کن مکن عدل نه پیدا هنوز
فیض کرم کرد مواسای خویش	قطره افکند ز دریای خویش
حالی از آن قطره که آمد برو	گشت روان این فلک نیکو
ز آب روان گرد و بر آیدند	جوهر تو زان عرض آیدند
چونکه تو بر خیزی ازین بارگاه	باشد بر خاسته گردی از راه
ای خاک آتش که جان به تو بود	نقش تو بی صورت و جان بود
تا تو درین دونه نهدی قدم	شکری داشت و خود از عدم

اینست از پیشتران وجود
 کجای که بینه را
 شعله ای از جگر
 زور و خلقت
 در سحر که نورانی
 باغست شفقهای
 شخی جلالی
 خورشید و ماه
 چرخ و سکه
 فلک از تخت
 فلک که از دور
 منت سحر
 بود و گشت
 زین سن
 قابل انداختن
 دان تو بهت
 ز اعتنا
 بود

اینست از پیشتران وجود
 کجای که بینه را
 شعله ای از جگر
 زور و خلقت
 در سحر که نورانی
 باغست شفقهای
 شخی جلالی
 خورشید و ماه
 چرخ و سکه
 فلک از تخت
 فلک که از دور
 منت سحر
 بود و گشت
 زین سن
 قابل انداختن
 دان تو بهت
 ز اعتنا
 بود

بزم جانان رخسار خندان
 جان را از گزند آفتاب
 بزم جانان رخسار خندان
 جان را از گزند آفتاب
 بزم جانان رخسار خندان
 جان را از گزند آفتاب

گوش زمین رسته ازین گنجگوی خاک ره آسیب بخاری نهاد نایب غمی طبیعت غرب از کمر راس و ذنب رسته بود طشت تو رسوایش نکرد چینی شهباز روت بیابان ز نرخت تو بکنار چشم تو در میان گنبد فیروزه پر آوازه گشت کوکبه ممد کوکب شکست تا تو نکردش تعرف گری آن نفسی چند خلل ناک شد	غم فلک فارغ ازین جستی جان حجت خاری نهاد رخ از آبتنیت روز و شب طالع جزا که کمر بسته بود سیاه روشدی بر زمین زهره هنوز آب درین گل گشت از تو مجروری و آسمان با تو طغرای جان تازه گشت از بدی چشم تو کوکب بست بود سه و سال ز گردش بری روی جهان کاینه پاک شد
--	---

رشت سبزه روی او در عمارت
 در دست سبزه که گاه او در عمارت
 راس و ذنب برسد خنوف دانت
 شود و در دم آب و طشت بگردد
 خنوف او را دیده بگوید که ماه
 بجز نرخت رسوای او را در زمین
 منی است آن چینی زهره
 بغض کاروت آبروی خود را
 نادرست ز نرخت آسمان بود
 بزم زمین و آسمان بود
 انداز تو خود و در دگر خیال خلقت
 طالع نایب غمی طبیعت غرب
 طغرای زمین بخی سر نایب غمی
 زب و ذنب بخت ای بود و داد
 در گنبد افلاک شهر او بود و داد
 دوزخ تو ای بخت ای بود و داد
 دوزخ تو ای بخت ای بود و داد

درین کوکب خندان
 درین کوکب خندان
 درین کوکب خندان
 درین کوکب خندان
 درین کوکب خندان
 درین کوکب خندان

سخن امرار
 خاتم نام خورشید
 که بپوشیند او سحاب است
 در بنجامه او از دزد
 فتنه پیوسته است
 رنگ آن سواد بلند
 وادست از شب بر خنجر
 گر بچوئی پیوستی بر دواست
 و نام از سحابی که در غایت
 این روز و شب فتنه
 و قافیه است که این دانه
 در رنگ یک روز و
 گویند که دل او یک
 پیر از دزدان یک
 سحاب نام خورشید
 فتنه مطن القلب فتنه
 آنکه گویند که این
 دست داری که این
 و مطن قلب است
 پس سحاب است
 پیش از یک
 * * *
 علی شان من دولت
 و من یک و خاک راه
 که مال توین شد که
 ما بعد بگویم "خویشا
 بلکه درین دنیا
 زدی که من ای زود
 یعنی من حجاب را
 خاک راه است که
 حال تو آن شد که
 بگویم "خویشا
 یک که خاک را
 حجابی را
 و یک که
 گل را در خاک
 ای از تو پیوستی
 مخاطب پیوستی
 زمین از بر خنجر
 در سحاب است
 فتنه از زمین
 سحاب نام
 که فتنه آن
 و از آن سحاب
 و فتنه از سحاب
 و فتنه از سحاب
 و فتنه از سحاب

مخزن امراء

[illegible]

چو کار آمد ۱۶
 به وقت غزل
 مراد از غنمت
 طبق زمین
 به نوازیای
 کشید این کوه
 و بهر کس

131

[illegible]

شیر تیریدست درین و اعاب
 که فلک عشوه آب بے دهد
 تیر مران کاب فلک خورده
 تاشوی تشنه به تدبیر باش
 یوسف تو آذر بر چاه بود
 یعنی نفس مطلق تو ۱۲ یعنی چاه تن ۱۳
 زرد رخ از چرخ کبود آیدی
 یعنی رنگ ۱۴
 این همه فخرای تو باروی زرد
 پیه تو چون روغن صندل بود
 خونت بریزند درین نفت خان
 آتش در خرمن خود میزنی
 می تگ می تاز که میدان است

[illegible]

خون اسرار
 زین فتنه که پیش ازین
 هر دو مبارک را ازین
 زین فتنه که پیش ازین
 هر دو مبارک را ازین

ترسم ازین فتنه که پیش کند	زنگ پذیرنده خوشت کند
هر بدو نیکی که درین محضر اند	زنگ پذیرنده یک دیگر اند
حکایت بقال و روباه با طرار	
میوه فروشی که بر جاش بود	رو بهی خازن کالاش بود
چشم ادب بر سر زه دشتی	کلبه بقال نگه داشتی
کیسه بری چن شکر فی نمون	هیچ فرمایش نمیکرد بود
دیدم بجزد چو شتابش گرفت	خفت و خفتن رگ خوشت گرفت
خفتن آن گرگ چو روبه بدید	خواب درو آمد و سر در کشید
کیسه بران خواب غنیمت شمرد	آمد و آن کیسه غنیمت ببرد
هر که درین ره بکند خوابگاه	یاسرش از دست رو و یا کلاه
خیر نظامی نه که خفتن است	وقت تبرک همی گفتن است

خون اسرار
 زین فتنه که پیش ازین
 هر دو مبارک را ازین
 زین فتنه که پیش ازین
 هر دو مبارک را ازین

خون اسرار
 زین فتنه که پیش ازین
 هر دو مبارک را ازین
 زین فتنه که پیش ازین
 هر دو مبارک را ازین

۴
 نیش کس عاقبت از نیش نیست
 نیش کس تا نفسی من نیست
 عاقبت از نیش ترا زما که
 عاقبت اندیشی از آن خوشتر است
 گوهر بر هر چه زکان کلیم
 وز شد میها شده صاحب
 ایچنه کمتب ازین لوح خاک
 بلبل این باغ تو بودی من
 در دل این خاک بسی گنجهست
 از پی معجون دل متخستند
 خاک شناسی مکن ای ناشناس
 و آمدن و رفتن ازین جا گناه

۴
 نیش کس عاقبت از نیش نیست
 نیش کس تا نفسی من نیست
 عاقبت از نیش ترا زما که
 عاقبت اندیشی از آن خوشتر است
 گوهر بر هر چه زکان کلیم
 وز شد میها شده صاحب
 ایچنه کمتب ازین لوح خاک
 بلبل این باغ تو بودی من
 در دل این خاک بسی گنجهست
 از پی معجون دل متخستند
 خاک شناسی مکن ای ناشناس
 و آمدن و رفتن ازین جا گناه

۴
 نیش کس عاقبت از نیش نیست
 نیش کس تا نفسی من نیست
 عاقبت از نیش ترا زما که
 عاقبت اندیشی از آن خوشتر است
 گوهر بر هر چه زکان کلیم
 وز شد میها شده صاحب
 ایچنه کمتب ازین لوح خاک
 بلبل این باغ تو بودی من
 در دل این خاک بسی گنجهست
 از پی معجون دل متخستند
 خاک شناسی مکن ای ناشناس
 و آمدن و رفتن ازین جا گناه

۴
 نیش کس عاقبت از نیش نیست
 نیش کس تا نفسی من نیست
 عاقبت از نیش ترا زما که
 عاقبت اندیشی از آن خوشتر است
 گوهر بر هر چه زکان کلیم
 وز شد میها شده صاحب
 ایچنه کمتب ازین لوح خاک
 بلبل این باغ تو بودی من
 در دل این خاک بسی گنجهست
 از پی معجون دل متخستند
 خاک شناسی مکن ای ناشناس
 و آمدن و رفتن ازین جا گناه

[illegible]

که بنوعی معتقد است پیش از این
گرفتار غمهای شیطان گشتند و از راه باطن
پیش لب برده که میگردد که من
ای در صدر من همین بود که
نفسانی در دل من آشیا میگردید
را که هیچ را به نیت

e

کرد و سودای از آن سفر حاصل شد
 از آن خرابات خانه حللی من بروز
 او شب چشم خوراز دیدن که چشم
 نام یابان است که در آن روزان
 چنان بایست که من چو غصه می
 خالی من که سراسیمه بگذر جرات
 آن در باد و آواز
 خود

کعبه مرار نهن اوقات بود	خانهٔ اعلیم خرابات بود
طالع بد بود بد اختر شدم	تا مژد کوی قلند شدم
چشم او ب زیر نقاب است	کوی خرابات خراب است
ننگ جهان بر من مهور باد	گر دمن از دمن او دور باد
گرفته قضا بود من ولات که	زاهدی و کوی خرابات که
همت از اینجا که نظر کرده بود	مخاطب گفت جوابی که دران پرده بود
کین روشنی راه قضا دور	چون تو قضا را بجوی صد نهادر
بر درِ عذرا می و گنه را بشوی	و گیر ازین شیوه حدیثی لگوی
چون توری عذر غریت بربند	ورنه خود آیند واسیت بربند
سبزه چریدن ز بر خاک بس	نیشکر سبز تو افلاک بس
تا ببرد خواب از گوشه گیر	اندکی از بھر عدم تو شنه گیر

خاکن
 از دهن جهان در دهان تو
 لالت که نام توست
 در اینجا مطلق مراد از استغنیای تو
 استغنیای تو بود که چنین شود
 استغنیای تو در باب استغناء
 من کجا دولت و ذرات دل
 استغنیای تو در دل
 در اینجا مراد از دل استغنیای تو
 در ویشی که نظریه در دهان تو
 بود و جواب داد که دران بر در
 بود که این ۱۳۹
 دار زیر که پیش نهاد تو
 بی حد و مرز از تو بود که تو
 عبدیت است که تو را از تو
 خود را بآب اغلند استغنیای تو
 بآب تو چنین سخن غلاف استغنیای تو
 میار ۱۴۰
 روی کار کنان تقدیر تو را
 واکرم بر تو واکرم بر تو
 ای سران تو را که تو را
 شهادی روی تو را
 که از

فہرست کتب

کرمی
بوم
در خواب بود

ویداری است یا گمراهی

در خواب

وَيَكُونُ الْإِسْلَامُ

زنده و مرده یکی خواب
 حچمره نهان کرد بر زینقا
 نیم شب اینجا چه شوی

خوش نبود و دیده بخوناب در
دین که ترا دید چنین مست خوا
خیر نظامی که ملک بربست

ای سوار شده آماده فرست
و تو درین نصف اللیل غم
چونوز در بار بستان سستی غم
و جستی غم

از زلفش که
ز پیشانی فشانده
خندان سلوکش
گرفتند و بختش
در غلبه آید

مقاله و تم در نمودن آخر الزمان و مصلحت

ای زمین آسوده ترین
آخر برداشت فروداشت
زلزله اشاعه شئی عظیم
حلقه زنجیر فلک راجه
شیفته زنجیر خواهد
باز کشاید کمر آسمان
چرخ ز چوگان مین از کوته

اشی فلک است هت تر این و چو در
 از پس هر شام گهی چاشت است
 در طبقات زمین افکنده بیم
 شیفتن خاک سیاست نمود
 باز تن شیفته در هم شکست
 یاکه گردست زمین کز میان
 شام ز رنگ و سحر از بوی تر

«خود را ازین آیهست نوزبان
دوستی با بس مافک لایزال
مقصود نظری
سکن راه
زمین آسوده تر است
از زیر پای مایه دردین
چو عالم است که بار واری
چو بنی بنی بنی
در سر دین از خود در
در پس است
نیچه و غیث طبع زمین
از آن نه نفع آن ناز

معطل با ایامی
 درین شهر
 بنیاد
 سنه
 سال
 که
 از
 این
 در
 در
 از
 خانه

میں خواہ کر دینے کے لئے
عسکری

میں ازراہِ اربعہ و
ہر اسی در عالم مبارک و جمال
مقدس و غیر مبی غلب کہ در باب
زمین است چنانکہ

است که ما را از خدا است ای عزیز
بجز این که ما را از خدا است ای عزیز

گوئی کہ میں نے

[illegible]

دامن ازین چنبره دو دوناک
 خرقه آسم ز فلک کشند
 تعبیه را که در و کار است
 سرحد چونکه نخواهد شکست
 دشمن تست این شکست
 این صدف گوهر دریایی است
 هر که در و دید غمش فسر
 لاجرش نور نظر هیچ نیست
 راه عدم را نه پسندیده
 پایی تراور و سوس می میان
 اگر فلکات بر شود از زور
 پاک بشوید بهفت آب خاک
 خط خرابی بجهان در کشند
 جنبش اطراف نمودار است
 وین جنبش امروز درین گشت
 دیده پراز گوهر و دین رنگ
 این صدف گوهر مینایی است
 دیده چو فعی بزم دستر
 چشم هزار است بصیرت
 زانکه بحشیم دگران دیده
 ره توان رفت بیایسان
 کور بود دیده به جسم

غمگینان را که عیال است
 از خراب شدن روزگار
 است که از این روزگار
 غمگینان را که عیال است
 از خراب شدن روزگار
 است که از این روزگار

در توان رفتن ازین کوی و	بزن توان کردن ازین بام سر
باش درین حلقه زندانیان	روزن و در بسته چو بکران
چند حدیث فلک یاد او	خاک نمی برسد بر باد او
از فلک و راه محرش مرنج	کاه کشی را سینه چو مسنج
بر بر ازین گنبد و دلا بنگ	تاری از گروشش کارنگ
و هم که بار یک ترین نشسته است	زین ره بار یک نخل گشته است
عاجری و هم نخلی روی بین	موی بموی این چو موی بین
بر سر موی سر موی بکبیر	ورنه برون آبی چو موی زخمیر
پشته این گل چو وفادارست	روی در مصلحت کارست
چون به ازین پایه بدست آوی	بد بود اینجا که نشسته آوی
هر کلمی جای سرفکند گیت	هر کمر الوده صد بند گیت

روزن و در بسته چو بکران
 بزن توان کردن ازین بام سر
 خاک نمی برسد بر باد او
 کاه کشی را سینه چو مسنج
 تاری از گروشش کارنگ
 زین ره بار یک نخل گشته است
 موی بموی این چو موی بین
 ورنه برون آبی چو موی زخمیر
 روی در مصلحت کارست
 بد بود اینجا که نشسته آوی
 هر کلمی جای سرفکند گیت
 هر کمر الوده صد بند گیت

روزن و در بسته چو بکران
 بزن توان کردن ازین بام سر
 خاک نمی برسد بر باد او
 کاه کشی را سینه چو مسنج
 تاری از گروشش کارنگ
 زین ره بار یک نخل گشته است
 موی بموی این چو موی بین
 ورنه برون آبی چو موی زخمیر
 روی در مصلحت کارست
 بد بود اینجا که نشسته آوی
 هر کلمی جای سرفکند گیت
 هر کمر الوده صد بند گیت

روزن و در بسته چو بکران
 بزن توان کردن ازین بام سر
 خاک نمی برسد بر باد او
 کاه کشی را سینه چو مسنج
 تاری از گروشش کارنگ
 زین ره بار یک نخل گشته است
 موی بموی این چو موی بین
 ورنه برون آبی چو موی زخمیر
 روی در مصلحت کارست
 بد بود اینجا که نشسته آوی
 هر کلمی جای سرفکند گیت
 هر کمر الوده صد بند گیت

[illegible][illegible]

درین است که در این دنیا
 هر چه هست جز غم و اندوه
 و در این دنیا هر چه هست
 جز غم و اندوه و در این دنیا

می توان دید شب و چراغ در پر عطاوس که زیر یک است نراغ که او را مه تن شد یاه دید و سپید است در آن کن گاه	می توان دید شب و چراغ در پر عطاوس که زیر یک است نراغ که او را مه تن شد یاه دید و سپید است در آن کن گاه
حکایت عیسیٰ علیه السلام بر سر بازار چه می گفت اینک از چه بد افتاده برده هست که گس هر و ر خوار تیرگی آرد چو غس و چراغ کوری چشم است و بلای است بر سر آن جفیه جنای نمود عیب را که و مخی رسید	
پای سیما که جهان می گفت اگر کسی در گذر افتاده بر سر آن جفیه که روی قضا گفت یکی و حش این و نراغ وان و گری گفت اگر حال است هر کس از آن پرده نوای شود چون سخن نوبت عیسی رسید	پای سیما که جهان می گفت اگر کسی در گذر افتاده بر سر آن جفیه که روی قضا گفت یکی و حش این و نراغ وان و گری گفت اگر حال است هر کس از آن پرده نوای شود چون سخن نوبت عیسی رسید

درین است که در این دنیا
 هر چه هست جز غم و اندوه
 و در این دنیا هر چه هست
 جز غم و اندوه و در این دنیا

درین است که در این دنیا
 هر چه هست جز غم و اندوه
 و در این دنیا هر چه هست
 جز غم و اندوه و در این دنیا

گفت نقشی که در الوان است
 آن دوسه تن کرده چو بیم و
 عیب کسان شکر و احسان
 آینه روزی که بگیرد بخت
 خوشین آرای مشو چون بهار
 جامه عیب تو نکشیده اند
 چست درین حلقه انگشتی
 گزیده گی طوق شریکش
 کیت فلک پیر شده بیه
 جمله دنیا ز کمن تا به نو
 انده دنیا مخورای خواجه خیر
 اگر تو خوری بخش نظامی نه
 در بسپیدی نه چو دندان است
 زان صدف سوخته دندان سفید
 دیده فرو بر بگریان خوش
 خود بکن آن روز مشو خود پیر
 تا نکند در تو طمع روزگار
 زان بونه پرده فروشته اند
 کان نبود طوق تو چون بگری
 گزیده خری باریکش
 چیت جهان دزد زده یو
 چون گزنده هست نیز ز بکو
 اگر تو خوری بخش نظامی نه

خفت اسرار
 در دست گری بیدار کردن
 زوی بیکه و دغل نو
 ای خود را خیر و در پیک
 بین و اسرار می ماند
 بار خود را اسرار زان
 دین خانی و زود در
 زبانی بیاد و پیر
 زبانی بیاد و پیر
 نوده اند ازین ک
 ۱۳۹
 بزرگ و بزرگ
 بدین تو و دخته اند
 حلقه انگشتی
 از حلقه انگشتی
 این حلقه همان کلام
 این حلقه انگشتی
 حلقه انگشتی
 از حلقه انگشتی
 از حلقه انگشتی
 از حلقه انگشتی

در دست گری بیدار کردن
 زوی بیکه و دغل نو
 ای خود را خیر و در پیک
 بین و اسرار می ماند
 بار خود را اسرار زان
 دین خانی و زود در
 زبانی بیاد و پیر
 زبانی بیاد و پیر
 نوده اند ازین ک
 ۱۳۹
 بزرگ و بزرگ
 بدین تو و دخته اند
 حلقه انگشتی
 از حلقه انگشتی
 این حلقه همان کلام
 این حلقه انگشتی
 حلقه انگشتی
 از حلقه انگشتی
 از حلقه انگشتی
 از حلقه انگشتی

برای

در بیان

فصل پنجم

روزگار و دنیا

فہمی و
اعتماد و بہ زبان

ادارہ
تعلیم و تہذیب

روزنامه

وہابیہ

۱۴۶

کدو و فلفل

المؤلف

مرکز بدو گفت زبانش سبوح

لکھنؤ

بابت ازنا

دردن دین، دردن دین، دردن دین، دردن دین

و اما در این باب که از کتب معتبره و مشهوره است

۱۰۰

گوئیامعروفانیامروز
بنیہیامروزنانخستین
موسسه کل لالہ پتو کی
بنیہیامروز نانخستین
موسسه کل لالہ پتو کی
بنیہیامروز نانخستین
موسسه کل لالہ پتو کی

مخزن اسرار

پیر چو زان روضه منوگشت
زان گل و لعل که دران باغ بود
دورخی افتاد بجان بهشت
سبزه به لعل بخاری شده
پیر دران تیز روان بگریست
گفت که هنگام نمایندگی
هر چه سرازخاک و آبی کشد
به زخوابی چو در گوی نیست
چون نظر از منیش توفیق است
صیبری کو هر آن راز شد
ایک شلمانی و گبریت نیست

بعد مھی چند بانسو گذشت
نالہ مشے زغن و زانغ و
قیصر آن قصر شدہ درشت
دستہ گل نشہ خاری شدہ
بر ہمہ خدیجود بر گریست
ہیج ندارد دسر پائیگی
عاقبتش سر بخرابی کشد
خرنجر ابی شد نم رویست
عارف خود گشت خدا را چست
تا بعد م سوی گھر باز شد
چشم ترا قطرہ ابریت نیست

[illegible]

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

(Faint handwritten notes at the bottom of the page)

باد و سکیم از سر هم خاکی
 لاف نمی بود توئی رفیت
 خیال خودی بود ^{اشکات و گری}
 حق و و نشاید که یکی باشند
 بزم و جمشید مقایسه دید
 در طمع آن بود و و فرزانه را ^{در الهام}
 چون عصبیت که مین بست ^{یعنی در خیال آن بود}
 هر دو شبگیر نوازی زدند
 کز سر ناسا ختمی بگذرند
 تا که دین پایه قوی دل ترا
 ملک و حکمت یکی فن مند
 خصم خستین قدح زهر خست
 شد سخن چید ز بیگانگی
 ملک یکی بود و وئی رفیت
 یعنی دو پادشاه و در یک کشتی
 سر و و نباشد که یکی بدروند
 جای دو شمشیر نیامی که دید
 کز دو کی خاص کند خانه را
 محجره ز پر دختن این بست
 خانه فرو شانه صلابتی زدند
 ساخته خویش و و شربت خورد
 شربت زهری که با بل ترا
 جان و و صورت یکی تن مند
 کز عصفی سنگ سیه را گذاشت

[illegible][illegible]

مخزن اسرار

در بزم نوح و گنج جوی

در بزم نوح و گنج جوی

در بزم نوح و گنج جوی

در بزم نوح و گنج جوی

در بزم نوح و گنج جوی

در بزم نوح و گنج جوی

در بزم نوح و گنج جوی

در بزم نوح و گنج جوی

در بزم نوح و گنج جوی

زهر بیاو شکر آسان بخورد	شربت آن راستدین شیر مرد
ره گذر زهر تریاک بست	نوش کیا بخت و بدو در دست
شمع صفت زار مجلس نیست	سوخت چو پروانه و پر باز نیست
خواند فسونی و بران گل سپید	از چمن باغ یکی گل حبیب
آن گل پر خار تر از زهر او	واو دشمن ز پی قهص او
ترس بر و چیره شد و جان او	دشمن از آن گل که فسون او
وین یکی گل تبوشم مرد	آن بعلاج از تن خود زهر مرد
قطره از خون دل آدمی است	هر گل رنگین که باغ زمین است
خانه غم دان و نکارش توئی	باغ زمانه که بهارش توئی
خاک برین آب معلق نشان	سنگ برین خاک مطبق نشان
بر پر ازین خاک خرابات او	گنج بر ازین آب و خیالات او

در بزم نوح و گنج جوی

[illegible]

برمه و خورشید میاور و قوت	قطعه برمه و خورشید شکن چون کسوت
نیمین سوزین که بین حکم است	غول عشق خلیل الله است
روی ترا هیچ جگر سوز کند	فرینده چرخ است از آن روز بدین کرد
گر دل خورشید فرو آردی	روزی از آن روز بر آردی
اشک فشان تا گلاب	قطعه بشتری این لوح سیاه وید
تا چو عمل سنج سلامت شوی	یعنی شامازی ۱۲ چرب تر از وی قیامت شوی
دین که قوی وار و بازو است	راست کند عدل از تو را
هیچ هنر نشی ازاد مرو	در غم دینی غم دینی نخورد
چونکه بدنیست تمتا ترا	دین به نظامی ده و دنیا
مقاله سیف و سهم در شکایت خلایق بحین تجرید	
پیری عالم نگر و گیشش	تا نفرنی بجان نگیشش

فراست سخنده
گردی و تو بیا بر گردی
نوی ازوی بدین کرب
رازوی از است کز
چرخ منبیا جام
عمدین نموده
است از شکی زیبا
عمو خیزد و در
منجی بر
از نماند
نفسی
م

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

والصلاة والسلام على من لا نبي بعده

وبعد فقد حضر

الاجتماع

العلمي

والادبي

الذي

عقدته

بمقراتكم

التي

تحت

رئاسة

التي

تحت

رئاسة

التي

تحت

رئاسة

التي

تحت

رئاسة

التي

تحت

رئاسة

التي

تحت

رئاسة

التي

تحت

رئاسة

التي

تحت

رئاسة

التي

تحت

رئاسة

التي

تحت

رئاسة

التي

تحت

رئاسة

التي

تحت

رئاسة

التي

تحت

رئاسة

التي

تحت

رئاسة

التي

تحت

رئاسة

التي

تحت

ایمان را در احوال و عزت
بهر نعمتی بارسا و مستی اگر
دل به معرفت نماید و غیور
خجسته و شوق نماید
از کجاست که بر او در غایت
و اندیشه که در این عالم
فخر و غرور و شوق نماید
آن را در این عالم
مستحق و مستحق نماید

وہی کہ انہیں

استاد میرزا محمد علی

فصل پنجم

کفر و کفریہ

منہ زنیہ

—

...

انسانی

100

بسم الله الرحمن الرحيم

191

... ..

1919

217

١٠٠

15/10/2014

52

منه

الحمد لله

عبدی بنی

وہی ہے جس نے

محمدي باقر

1939

مغربی چشم ستارہ تمام

انصاف بیانی
ماں دست مہر مغالہ

۱۰۰

در است بیاید به تر از وی سوس

خاک برومن که فریبده است

فتاویٰ رضویہ

ہر صبح و ہر شام

۱۲۔ یعنی آفتاب ۱۲

بسم الله الرحمن الرحيم

ان زير روى لب سنب و سق

چرخ فروزند از بند است

مست کراہی و نہ کراہی

حکایت صوفی امانت دار

قاعدہ کعبہ روان ساز کرد

ملفوظات

سایه جبره و پیروز

کاشین از شفا کوته کرد

در کس اگر نیست امانت درو

1110

کعبه روی غمره آغاز کرد

را نخبه فزون از غم

پیش از آنکه در این باب بحث کنیم

لغت فلان صوفی از او مراد

در دلم آید که دیانت در دست

فرستادند و از ایشان را

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹
 ۴۸۰
 ۴۸۱
 ۴۸۲
 ۴۸۳
 ۴۸۴
 ۴۸۵
 ۴۸۶
 ۴۸۷
 ۴۸۸
 ۴۸۹
 ۴۹۰
 ۴۹۱
 ۴۹۲

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

هست یکایک همه برجامی ش
با تو نماند نه ساینست را
خود مکن این بیع تر از دوران
گل ز کرمی خار در آغوش یافت
رستی آنجا که علم برزند

روزِ پندین جملہ بیارید پیش
کم دہی ویش ستانیت را
گر نہ فروز میده و کم می ستان
نیشکار زستی آن نوش پست
یاری حق دست بھم در وہ

دستان بادشاہ ظالم بایر حق می

بادشاهی بود رعیت شکن

وزیر محبت شدہ حجاج فن

مرحمتها باینج شب از روز را

بر در او درس شدنی با بود

رفتہ کی پیش ملک صاحب کا

راز کشاینده تراز مهر و ماه

ز قمر اندوخته شتابانی

در سر آموخته غمنازی

لغت فلان میرزا در لغت

راز پوشیدہ گفتن ۱۲

محرمین اسرار

۲۰۰

مجلس

کریم آباد

روز یکشنبه

پیشہ و پستی

میں نے اسے دیکھا ہے

مع علم سرزنی

پیش روئی

میں نے اپنے لیے ایک اور

مجلس

144

...

کتابخانه ملی ایران

بسم الله الرحمن الرحيم

وفاقیہ

۱۰۰

بسم الله الرحمن الرحيم

سازمان آموزش عالی

1992

هذه هي

السلامة

بسم الله الرحمن الرحيم

طایفه رشیده راز ۱۴

مخزن اسرار
نشدن غنیمت است
ی باید و از روی که نوری
نور بر پشت پای او خفته
بیر بر چاره نینداید که مدارم
در دل آید
حالت غیب ناک
ام که بر زبان آورده
کنش گفته
از ملک بیامانی
حکومت علی
چرا
بیب
عاف
کرم
غفلت
کرد
ازان
دینت
دیکت
بودن
نای
صلت
تا

گفت هم اکنون کنم اور ملاک	شد ملک گفتن او خشناک
دیو زد و یو نگیش میگرفت	نطع بر افکند و بر و گیت
گفت ملک بر تو خجاست نه	شد بر آن پیر جوانی چو باد
خیز و برو تا شس بیاری بجا	پیشتر از خواندن آن دیو را
پیش ملک رفت و سخن گرفت	پیر وضو کرد و کفن برگرفت
وز سر کین دید سوی شپایی	دست بهم سودش تیره ای
کینه کش و خیره گشتم خوانده	گفت شنیدم که سخن انده
دیو است مکاره چرا خواهم	آگهی از ملک سلیمانم
ز آنچه تو گفتی تبرت گفته ام	پیر بد گفت نه من خفته ام
شهر و ده آزرده ز بیگار تو	پیر و جوان پر حذر از کار تو
در بد و نیک آئینه دار تو ام	منکه چنین عیب شمار تو ام

در این غنیمت غنیمت است

دیکت از سر خوانده
بودن آن بیوت ابلیس
نای تو بهستم و در غنیمت
صلت و بیوتش بیاری
تا در احوال خود ای

دہکارہ کریمیت
 صورت حال تاراج
 بہت ظاہریت
 کیا نصرت
 کہ خود را نکلیج
 شکستہ مسودہ
 عکس کی تصویر
 محسن اسرار
 محسن اسرار

آئینه چون نقش تو نبود دست
راستیم من و یمن در امش
پیر و پیر رستی اقرار کرد
چون ملک از رستیش پیش
گفت حنوط و کفنش در شنید
از سر بید و گری گشت باز
رستی خویش نهان کس نکند
رستی آور که شوی رستگار
رستخن رست شود جبلة
چون بن رستی آری بجای
بلع نظامی و دوش رستند

خودشکن آئینه شکستنجاست
گزنه خنجرین است روزنمکش
راستی پیر در و کار کرد
راستی او گرمی خوش بود
غالبه خلعتش اندر کشند
دواد گرمی گشت رعیت نواز
بر سخن رست زبان کس نکود
راستی از تو طفر از کردگار
تبع بود تلخ که اسحق مکر
ناصر گرفتار تو باشد خدای
کارش ازین راستی آرستند

[illegible]

است در آن حالت شدت گرفتگی
که موجب دم غروب عالم

راه روان گزنی یکدیگر اند
عقل شریف خبر بجانی نداد
سناست شنیدم که چو گردون
هر چه کهن تر بر اندر کرده
آنکه ترا دید بود شیر خوار
در کمن انصاف نوان کم بود
کل که نو آمد همه راحت در دست
از نومی انگور شود تو تیا
عقل که شد کاسه طربای
آنکه رصد نامه اختر گرفت
پیر سگانی که چو شیران خورند

تاریخ ۱۲۸۵

۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹
 ۴۸۰
 ۴۸۱
 ۴۸۲

[illegible]

بالتو برون از تو دروین پرست	گوش ترا نیک نصیحت گریست
یک نفس آن تیغ بر آزار غلاف	چند خلافتش کنی ای بزخلاف
آن نفس از گوهر این چاک نیست	دین تو از بنفشی پاک نیست
پیش چنین کس همی پیش کش	ورنه قلم بر همه خویش کش
دولتیان کاب درم فهند	دولت باقی ز کرم یافتند
تخم کرم گشت سعادت بود	چون برسد ز او قیامت بود
دولت اگر داد خدا بر کس	از کرم اوست نه از هر کس
یارب از ان گنج که حسان	کار نظامی سره کن گان
مقاله شانزدهم در چایک روی سلوک و طریقت	
ای به شیمی علم افراخته	پیش نجاری علم انداخته
وه نه و آوازه و همقان و	ملک نه تخت سلیمان و

نفسی که از تو دروین پرست
 ای اندازات تو حلال غار و دروین
 نفسی که از تو دروین پرست
 ای اندازات تو حلال غار و دروین
 نفسی که از تو دروین پرست
 ای اندازات تو حلال غار و دروین

نفس بودن از ذات اول خلق
 غفلت مروج از حدیث اول
 نوعی و اول خلق الله الصالح
 است چرا که اولیت بر دین است
 نیست و از دین بر دین است
 تفاوتی است در خفیت غفلت
 تفاوتی است در خفیت غفلت
 یکست نفسی که از تو دروین
 این خاک یک است اگر غفلت
 نیست و از دین بر دین است

۱۷۷
 کس اشکات بهمان
 عقبات و غفلت و عبادت
 کس اشکات بهمان
 عقبات و غفلت و عبادت
 کس اشکات بهمان
 عقبات و غفلت و عبادت

نفسی که از تو دروین پرست
 ای اندازات تو حلال غار و دروین
 نفسی که از تو دروین پرست
 ای اندازات تو حلال غار و دروین
 نفسی که از تو دروین پرست
 ای اندازات تو حلال غار و دروین
 نفسی که از تو دروین پرست
 ای اندازات تو حلال غار و دروین

نفسی که از تو دروین پرست
 ای اندازات تو حلال غار و دروین
 نفسی که از تو دروین پرست
 ای اندازات تو حلال غار و دروین
 نفسی که از تو دروین پرست
 ای اندازات تو حلال غار و دروین

[illegible][illegible]

[illegible]

محزون است
 ای از آن قاعده خلاف
 آن قاعده و اگر خلاف
 شود قاعده منتهی واقع
 در معنی و معنی شود
 کار سازندگی از
 بدیهی و بدیهی پس
 در معنی و بدیهی
 که روزگار دولت
 ۱۸۰

مهر قیوش نهند شصت بار آنچه از لعل کنند آن کم است این خسک دیده و آن تیت از گل صلی نرود رنگ بوی خار و خشک را سمن چو کیند قلب شدی قاعده روزگار تا بجهان دولت روزی کراست دولتیان را بجهان چاک بنده دولت شوهر چاک است دولت کس را نه بیاری دهند آشوی از چرخ زدن بی نیاز	تا نبود جوهر لعل آبدار سنگ بسی در طرف کمال خار و سمن هر دو نسبت گیت گر چه نیاید دوا از آب جوی آب گرفتیم لطف افزون کند گر نه بدین قاعده بودی قرا کار بد دولت نه تبدیر است مرد ز بید ولتی افتد خاک زنده بود طالع دولت پرت ملک بد دولت نه مجازی دهند گرد و سهر دولتیان چرخ ساز
---	---

کجاست
 دولت
 این سعادت یعنی
 سعادت آن دنیا و آخرت
 را بطبع و شفا شود
 این یعنی بدایت
 حقیقت که در این سعادت
 از این است ملک جهان

از این است ملک جهان
 معبودان اما دنیا و آخرت
 بازی است و بازی ندارد
 از روی حاصل شود
 چنانچه از این بازی
 جهان بازی نیست
 بازی نیست

و در روز از آن روز که غایت
 غایت از آن روز که غایت
 و در روز از آن روز که غایت
 غایت از آن روز که غایت
 و در روز از آن روز که غایت
 غایت از آن روز که غایت
 و در روز از آن روز که غایت
 غایت از آن روز که غایت

مغزن هسار

ازادگان در این زمانه از
 بیگانان غافل از غلظت و نادانی
 آنوقت در غم از غلظت و نادانی
 دیدیم که بیست و نه سال بود
 بهر افکار و افکار
 از دست و پا می افتاد
 اعتبار برادر رفت و
 ۱۸۲
 محمول با غنای
 بیانی و از اول کرانه
 محمول با غنای
 و محمول با غنای
 زانو و نفس و غنای
 محمول با غنای
 و محمول با غنای
 محمول با غنای
 محمول با غنای

دوستی از دشمن یعنی مجوی	آب حیات از دم فعی مجوی
دشمن و اما که عینم جان بود	بهتر از آن دوست که با او بود
حکایت کودکی	
کودکی از جمعی از آزادگان پایش چو در راه نهاد آن سپهر پایش از آن پویه درآمد شد نفس آن دوسه هم سال او آنکه وارد و سترن گوشت تان شود راز چو روز آشکار عاقبت اندیش ترین کودکی گفت همانا که درین هم روزگار	رفت برون باد و دوسه هم روزگار پویه می رفت در آمد بر محمول و مهره پایش شکست تنگ تر از حادثه حال او درین جایش نبایست مان شویم از پدرش شمر سار دشمن او بود ز ایشان یکی صورت اینحال نمازندگان

دشمن منادی دشمن زار نیست
 بخت از آنجا که در زند و اندیشه
 برادر ملایم و دشمن زار نیست
 بخت از آنجا که در زند و اندیشه
 دشمن منادی دشمن زار نیست
 بخت از آنجا که در زند و اندیشه

چونکه مرا زین همه دشمن نهند بر پدرش رفت و خبردار کرد هر که در وجود و دانی است بند فلک را که تواند کشاد چون ز کم و بیش فلک در گذشت کار نظامی ز فلک گشت	تمت این واقعه بر من نهند تا پدرش چاره این کار کرد بر همه خیرش توانائی است آنکه بر و پای تواند کشاد کار نظامی ز فلک گشت
--	--

مقاله هفتم در پرستش و تحسین خلوت

ای ز خدا غافل و از خوشتن این من و توئی که درین کسب چون خم گردون بجهان پیش زو ر جهان بش ز بازوی قوت کوهی ز غباری مخواه آتش و یکی ز شعله آری مخواه	در غم جان مانده و در بند غم هیچ گاه جنبش او تالبت آنچه نه آملین تو بدان در پیش سنگ وی افزون تر از وی آتش و یکی ز شعله آری مخواه
---	---

کرم جان ندارد و در هر جا
 مطلق بار رسیده قناعت
 ازین است که کاشن از قناعت
 و دوست نظرات خلکی برانست
 در غم جان ای در غم جان
 فکر و زاری عمر و زنی تن عمر
 کرده از عبادات که میسر است
 با خلقت اجتن و الا نشانی
 حالت غافل خلقت جن در است

عاشق مانده بشوید و با این درین
 یعنی خودی و خود پس است
 خودی و خود پس است
 خودی و خود پس است
 خودی و خود پس است
 خودی و خود پس است
 خودی و خود پس است
 خودی و خود پس است

دشمن منادی دشمن زار نیست
 بخت از آنجا که در زند و اندیشه
 برادر ملایم و دشمن زار نیست
 بخت از آنجا که در زند و اندیشه
 دشمن منادی دشمن زار نیست
 بخت از آنجا که در زند و اندیشه

لا تفرحوا بآياتي
ولا تفرحوا بآياتي

اصالت و خفیت

برائے شہزادہ

۱۹۲
منجملہ علم اور
پاس خدمت
فصل نذر دانش
خداوند بر سر
معارف و خورشید
علا و زمین ابرار
ما و بود
منجملہ علم اور
پاس خدمت
فصل نذر دانش
خداوند بر سر
معارف و خورشید
علا و زمین ابرار
ما و بود

مجلس شورای اسلامی ایران

وَأَمَّا الْفُلُ فَأُرْسِلَتْ بِرَحْمَةٍ مِنَّا لِيُبَيِّنَ لَكُمْ آيَاتِنَا فَتَدَارَكُوا أَلَمًا لَّيِّنًا

که دل من خون گشته
شده ام برین معنی
دل خاوه ام ای رفی
دل من سرزن زود
را از شاه از غفلت کویا
شکر

کر دل من خون گشته
شده ام برون موی
دل نهاده ام ای رفی
دل من سرزن زود
راز شاه از غلو کوب
شکسته بر لبهایم
دلمان من عجب خن
خون شاه عزیز

مخزن اسرار
مکتبہ دارالعلوم دیوبند
نور الدین

بکسیا به خود نیز غم خود
 مان ۱۲
 این بحر را هرگز نماند
 بحر است از کارهای سالان
 خون هر که شود ۱۲
 یکشنبه ۱۲
 یکشنبه ۱۲
 از کلام پروردگار
 ۱۹۳
 کرد مندی بلباب
 گویندش می ناید
 این
 ظاهر است
 بزرگان آراست
 زبان است غنی بولت
 فضل گوئی زبان بولت
 رودنی حقیقت
 ۱۹۳

[illegible]

بیخود آن خلوت را بگریز
 زردی آن را شکسته بپوش
 دل بجای جود و ایام جان بجا
 زنده ای را بپوش و ای سلطان
 در میان این دوخت و آفرینش
 عالم زیادت و کمبود
 بیخود آن خلوت را بگریز
 زردی آن را شکسته بپوش

شمع فروزان و شکر رنجیده دشمن جانست تر از روزگار بین که بزنجیر کیان را کشید بر تو می نیاید طلب دین که از کز و برید اگران باز گرد ارتق این بادیه جوشیده سر و نفس بود سگ گرمین دوزخ گوگردش این شیر و آب و مانی بادی بگردن بازده این و ام فلک و او جمله مین از با تا دیه	تحت زده غالیه مخمخت خوشین از دوستیش در گذار هر که در و دید زبان را کشید با ناک بر آورده رقیبان از گریه و سر پرده این راز گرد بر تو نپوشند که پوشیده روبه ازان دوست مگر پوین ای خاک آنکس که بکشت گشت در تف این چشمه گوگرد کن طرح کن این خاک مین او تا تو فرو مانی و آزاد یه
--	--

۱۹۶
 بیخود آن خلوت را بگریز
 زردی آن را شکسته بپوش
 دل بجای جود و ایام جان بجا
 زنده ای را بپوش و ای سلطان
 در میان این دوخت و آفرینش
 عالم زیادت و کمبود
 بیخود آن خلوت را بگریز
 زردی آن را شکسته بپوش
 دل بجای جود و ایام جان بجا
 زنده ای را بپوش و ای سلطان
 در میان این دوخت و آفرینش
 عالم زیادت و کمبود
 بیخود آن خلوت را بگریز
 زردی آن را شکسته بپوش

زنده ای را بپوش و ای سلطان
 در میان این دوخت و آفرینش
 عالم زیادت و کمبود
 بیخود آن خلوت را بگریز
 زردی آن را شکسته بپوش

است و ظاهر آن که از این
 مدوات و لوازم کار و بار
 برای احوال و بقای کار
 می باشد و در این
 مدتی که در این
 روزی و در این
 روزی و در این

برین و توراه زنی میکند	بر که درین راه نمی میکند
کاین ز تو پنهان بود آن بر ملا	نظمی که درم تیر از او هست
دشمن خرد هست بلای بزرگ	خرد و بیستین گره بود خرد
خرد شوی گرنه شوی خرد	با همه خردی بقدر مایه زور
میل کش بجای ماست مؤ	خانه پر از دزد و جواهر پوش
بادیه پر غول تبسبح کوش	غار تیلانی که ره دل زنند
راه بنزدیکی منزل زنند	ترسم از آن شب که شبنجی کنند
خوارت ازین بادیه بیرون کنند	قافله برده بمنزل رسان
کشتی گمرگشته باطل رسد	آت نه بیند نهان شو چو جادو
آت نراند روان شو چو آب	پای درین صومعه نهادی
چونکه نمی واستدن نمودیت	

سخن بسیار است
 از دوات و لوازم کار و بار
 دشمن خرد هست بلای بزرگ
 خرد و بیستین گره بود خرد
 با همه خردی بقدر مایه زور
 خانه پر از دزد و جواهر پوش
 غار تیلانی که ره دل زنند
 ترسم از آن شب که شبنجی کنند
 قافله برده بمنزل رسان
 آت نه بیند نهان شو چو جادو
 پای درین صومعه نهادی

سخن بسیار است
 از دوات و لوازم کار و بار
 دشمن خرد هست بلای بزرگ
 خرد و بیستین گره بود خرد
 با همه خردی بقدر مایه زور
 خانه پر از دزد و جواهر پوش
 غار تیلانی که ره دل زنند
 ترسم از آن شب که شبنجی کنند
 قافله برده بمنزل رسان
 آت نه بیند نهان شو چو جادو
 پای درین صومعه نهادی

کز عشق آزار و عین دل و دنیا بخت
 غلامی دل نواز خشم و شوق
 آتش جان مشک کنند که خوابی نشاند
 غالب گشتنوی در آتش آب
 برون فخر از این دارالعبادت
 دایمی گردون و غیش لازمی شود
 و سبک کاران ثابت نبود که بفر
 عشق از خست است
 عشق کزین عشق
 غزل سبک

گزیندوی در جگر خون بند

گرسفر از خانه نبودی هنر

تأذرو دیو گریمانت خضر

شرح تراخواند عشا مکین

شرح نسیم است بجانفش سپار

شعر ترا ساخته ریحان بدست
سے تم بیت ۱۲

برادر میرزا چو صبا برستان

انیمہ چون سایہ و تونو رہا

چمبرستان این فلک خمیری

اگر تو رقصه کنی حال خوش

سنگ بود غارت تو ما غور او

را تبه از صومعه بیرون نهند

چرخ شب و روز کردی سفر

و ائمن دین گیر در ایمان گیر

طبع ترا نیت و دیش گمن

طبع غباری بجهانش گذار

طبع پرستی ممکن اور اپرست

بادم بخس چو هوا دمناز

گرمه داری زمه دو بانه

آوازین غیبرہ سرچون پری

ما خبری گوید از سال خوش

سبح تو عمس تو ادر او

[illegible]

دوستی نمودن و دیدن
دین با چنین ناظر
در نام اعمال تو زنده
با هر از نیک بود
عالم نیک و بد
این هر دو را بداند
شب و روز کار و بازی
دو کار دارم

خود مندی بیدست
فانی و مانی
صدق این بیت
اگر چه در
ای بیت از
عجب بدان که
عالم خدای
۲۰۰
بر برکت
عجب
و بی و
زبان
گذرد
که
وادی
گشت
نمود

آخر گفتار تو خاموشی است	تا جہان در نفس میزنی
کین و نفس با تو چو افتاده	ہیچ قبای میرید آسمان
ہر چه کند عالم کا فرستیز	و آنچه کشانی ز در غر و ناز
چشم تو گر پرودہ طنائست	نیک و بدان کہ بسی دیدند
ہر کہ رہی رفت نشانش بداد	نام تو آنست کہ با خود بری
خار بود نام گل خار پوش	عجب نام آمد عنبر فروش

کمال حاصل تو فراموشی است

موت طبعی و غیر
بہر کار و بازی
نمودن و دیدن
دین با چنین ناظر
در نام اعمال تو زنده
با هر از نیک بود
عالم نیک و بد
این هر دو را بداند
شب و روز کار و بازی
دو کار دارم

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰

هم ز خود و هم ز خدا شرمسار سنگ برین نشسته خونبارین در قلم نسخ کش این حرف را پای درین ابلق ختلی بر آرد خطبه کند بر تو بنامشسته کار من است این علم افزون دعوی از ان سوی فلک منکم و درم ازین دایره بیرون جبهه نه و گنج پیر و هی کنم لاجرم سخت بلند است ای	قلب مشو تا نشوی وقت کا بانگ برین دور جگر تابان زخم کن این لعبت شکر را دست برین قاعه قلمی بر آرد تا فلک از منبر نه خر گه کار تو باشد علم انداختن آدمیم رفع ملک میسکنم قیمتم از قائم افزون است آب نه و بحر شکوهی کنم چون فلکم بر سر گنجت پای
حکایت حجام با مار و نریشید	

۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰

۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰

در ذات خندان نقصان
ملک روزی سازندگان هم
خمن ندان حد و در آستان
کرال اندکار بر جان نریا
بیتو کزیند که گشت
ای او بخت و شکست
سیر عبادت یکدیگر و قدر
اور نسبت چون غنای

^{۱۱} خاک زمین خبر بهنر اک نیست ^{۱۲} کار بهنر مند بجان آورند ^{۱۳} خل ریاضت بهمانا کنند ^{۱۴} نام گرم ساخته مشت زبایان ^{۱۵} اگر بهنر هی سه زبان بربان ^{۱۶} گفته سخا را قدری ریشخند ^{۱۷} نقش وفا بر سر رخ میزنند ^{۱۸} اگر نفسی محرم است بود ^{۱۹} گریزی نغزبت شیرین چند ^{۲۰} بر جگر خفته پنج بیرون م ^{۲۱} چشم بهنر بن کیسی را درت	وین هنر امروز درین خاک نیست تا هنر شش زبان آورند نسبت اندیشه بسودا کنند اسم وفا بند گنه را اگان بی هنری دست بان زنند خوانده سخن را طر فی لو کنند بر سر و خورشید رخ میزنند بر دل این قوم جداحت بو دست بشیر نیه گردون کشند سر که فرو شدند چون خمیر خام بخر خل و عیب ندانند چشم هنر بن کیسی را درت
--	---

هم تباران گردان در دهنده ای که او گویندش تهر را که از شاهجوی سخن شیرازی شنوید بر زارش طاهرا در نوین سخن و از او نشنید
است ای بید خرد
۲۰۶
از بی خبری خود صید بود و در پیر
باید دید و اگر کسی را صاحب
گویند که زبان کام زیان نداده
ای در هیئت و
باید دید و اگر کسی را صاحب
گویند که زبان کام زیان نداده
ای در هیئت و

[illegible]

[illegible]

دل که ندارد سیر بیدادشان
یاد فراموش کند از یادشان

باید نشان کان نه باندازه آ
خامشی من قومی آوازه آ

حقه پیراواز یک دور بود
گنگ شود چون شکمش پر بود

چنبه خنک بر آرد خروش
لیک چو پر گرد و گرد و خموش

حکایت ملبس باباز

در چمن باغ چو گلشن گفت
بلبل باباز در آمد گفت
کر همه مرغان تویی خاموش
گوی چرا برده آخر بیار
تا تو لب بسته کشادی نفس
یک سخن نقر نگفتی کس
منزل تو دست که سنجری
طعمه تو سینه کبک دری
منکه بیکدم زدن از کان غیب
صد گهر سفته بر آرم حبیب
طعمه من کرم شکاری چرت
خانه من بر سر خاری چرت

[illegible]

باز بدو گفت همه گوش باش
 خاشویم بنگر و خاموش باش
 منکه شدم کارشال ندکی
 صد کنم و باز نگویم یکی
 رو که توئی شیفته روزگار
 زانکه یکی کنی و کوئی نزار
 منکه همه مغیم این صیدگاه
 سینه یکی دهد از دست شاه
 چو تو همه زخم زبانی تمام
 گرم خور و خار نشین اسلام
 خطبه چو بر نام فریدون کنند
 صبح چو با بانگ خس است بس
 چرخ که در معرض فریادت
 برکش او از لطف مسلم بلند

است این
 بگاه از خطبه نایب
 فریدون خوانده شود
 خطبه حکم نایب
 چرا نایب
 چرا نایب
 خورشید
 ز راه نایب
 آسمان
 نیست
 حکمت
 اعلا
 بخت
 طلب
 خود
 مال
 نشو
 زین
 روز

خاشویم بنگر و خاموش باش	باز بدو گفت همه گوش باش
صد کنم و باز نگویم یکی	منکه شدم کارشال ندکی
زانکه یکی کنی و کوئی نزار	رو که توئی شیفته روزگار
سینه یکی دهد از دست شاه	منکه همه مغیم این صیدگاه
گرم خور و خار نشین اسلام	چو تو همه زخم زبانی تمام
حکم بر آواز دهل چون کنند	خطبه چو بر نام فریدون کنند
خنده زان راه فسوس است بس	صبح چو با بانگ خس است بس
هیچ سراز خیرش هر نیست	چرخ که در معرض فریادت
تا چه نظامی نشو می شهر بند	برکش او از لطف مسلم بلند
در سبب اختصار گوید	
چون قلم از دست شد موی	صبحک الله صبح امی هر

در میان آسمان و کرکست

این از آن
 در میان
 روز
 زین
 مال
 خود
 طلب
 بخت
 اعلا
 حکمت
 نیست
 آسمان
 خورشید
 چرا نایب
 چرا نایب
 خطبه حکم نایب
 فریدون خوانده شود
 بگاه از خطبه نایب
 است این

حکومت

فہم کی کتاب کا نام ہے

یونانی و عربی

ایمان کی کتاب

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

عبدلہ اویسی صاحب

بسم الله الرحمن الرحيم

عاجب فرمودہ

بی سنی بزرگوں کی طرف سے

محمد بن یحییٰ بن محمد

ازین برادر جوان

[illegible]

عراق در ملوک
ایران و ملوک
کردان
کوردان
کوردان
کوردان
کوردان
کوردان
کوردان
کوردان
کوردان

کلاور لکند
در وقت کثرت یزدت کرم سوخته
اولاد کرام
که در وقت کثرت یزدت کرم سوخته

مرغ قلم رای به پرواز کرد	بر سر قرطاس دو پیرایه
پای ز سرگرد و زلب درفشاند	مخزن اسرار بی پایان
بوحقیقت ز شمار درست	بست و چهارم ز ربیع نعلت
از که هجرت شده تا این زمان	پانصد و هشتاد و دو افزون
شکر که این نامه بعنوان سید	پیشتر از عمر بی پایان رسبد
شکر که این نظم حقائق نظام	گشت بتوفیق الهی تمام

گوهر دریای گرامی است این
مخزن اسرار نظامی است این

احمد شده المته که کتاب مخزن اسرار حضرت نظامی
گنجوی قدس سره در مطبع فیض منبع
منشی نعل کشود واقع کانپور
مارچ سنه ۱۲۹۹
طبع پوشید

ببینم فایده
نیز در این که
مهم از صحت
دیو و دیوان
دو دو خود در خود
باید نگاه نمود
باز کردی از نون
باز ماند و انقط
۱۲
ببینم فایده
نیز در این که
مهم از صحت
دیو و دیوان
دو دو خود در خود
باید نگاه نمود
باز کردی از نون
باز ماند و انقط
۱۲
ببینم فایده
نیز در این که
مهم از صحت
دیو و دیوان
دو دو خود در خود
باید نگاه نمود
باز کردی از نون
باز ماند و انقط
۱۲

ببینم فایده
نیز در این که
مهم از صحت
دیو و دیوان
دو دو خود در خود
باید نگاه نمود
باز کردی از نون
باز ماند و انقط
۱۲